

موسسة المخطوطات  
القاهرة



بازرسی شد  
۴۶ - ۳۷

۱۳۴۰۰۳۱۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
بازرسی شد  
۱۳۸۱

اسم کتاب: **مغز الحکار**  
مؤلف: .....  
موضوع تألیف: .....

شماره: ۲۰۹۲  
شماره قفسه: ۲۲۵۰

مؤسسه: ۱۳۰۲  
شماره دفتر: ۱۵۰۷۹  
شماره: ۲۲۵۰



بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مجلس  
اسم کتاب: **تغییرات**  
موضوع: **تاریخ**  
مؤلف: **...**  
شماره: **۲۰۴۲**  
شماره دفتر: **۱۴۰۷۹**  
مؤسسه: **۱۳۰۲**  
شماره قفسه: **۳۲۵۰**

کتاب در دسترس شد  
۱۳۸۱

۲۰۴۲

۱۳۴۰





الحار مجل سفاراً

بسم الله الرحمن الرحيم

دانوران و بزرگان با مضاب علم و تجربت ز لوقی در حبش سروده و کجایی  
خدا میگوید فرقه ایزدی نصیب کس نیست صدقاً گفته کرده اند که دیگر مردم پر سرخ  
مجاہدت و فارغ از دست کوشش همان میبایستی و کلام آداب را که هرگز  
حاضر کسی و فصلی خاصه در نگاری است دریا بند و برای تالیف این کتاب  
عمر کرد در درگاه دراز زاری باشد و هم آنرا که بجز علی و غایب العقیلی راه نبوده  
اشاق و جهان تجربه تباری بودند نداشته اند جز این چه تواند بود که از غرض اقبال  
بزرگان نوشته گیرند و در سایه علم خردمندان کوشه گرفتند را بطریق سعادت  
ابدی کتاب است که از قرون درین و انحصار شمار و دایع حکمت و تجربت  
معرفت نیستی با دیگر داده و بدین موهبت عالم امکان را لایق ترقی و تالیف  
کمال داشته است ذخیره اعمار عقول و شجره امتحانات و تبارک را اوراق

بجز این

کتاب است تعب کبر سرانگنده و عالی روانی منتشر کرده است و باید بظن  
دقیق دید که دانشمندان و تقسیم فایده و نشر خاصیت چه بهمانای محب  
باشد اند که بعد بنیل آلوده نمایی قول حق بشیر نمی نویسی آنچه باشد بهیوست  
سند گیرند در سیاحت بذله سراغی مودب شوند هر چه بدان عوام نزدیک است  
کودکانه آراسته تراست البته طبع خلق بان مالیر و با زبان عامه مناسب تر  
می افستد

این کتاب در سخن صمیمیت و موعظت و فضایل اخلاق در موم بدست گذارنده  
رسید با اینکه از زبان حسن سخن گفته است سر از یادیم بهار سی  
ترجمه کنم و آنرا که با سینه خار چه عرقی ندانند از آن استفاده باشند جای نیست  
که از مولوی علی سید الرحیم بنویسد (کوشش غرض پوش و دیگر کوشش) و بدانست که  
مرا مصنف ازین تعبیر خراب نموده است که مقصود را با با جنس خود خردم کند  
نکارنده بیکر دستار و نولف مندرجات آن نیست و بجای دستر بیکر  
در ترجمه آن برده است انما س آن دلرد که خواننده گان میادی نظر ننکر  
نشوند و در آنچه بخواهد حکم و فواید علمی و عملی است به بنیاد چنانکه بر نامه  
بیکبار دیدن ارزنده است



من از نطفه با شور بودم زیرا که بسوزد در کلبه شور دارم از جنابانی که خیرم که حاصل  
 شورید باینه حس بود که دیوس جوار نطفه را با زار صاحب و مالک خودم  
 تحریک میکرد هر چه آنها بزود بستن و سکنی بار و کار کوشیدند پیش از آن  
 تقدیر کردم چنانکه در سر گذشت من جواهر خود را پس کسید با چاکل مقابله  
 زیر دستان صدمه میرسانند از ما خیزند و ستدین که نسبت باین  
 کبر و نخوت و غرور و اذیت رفتار نمایند با آنها پیشتر صدمه روحانی میرسد  
 تا آنکه از راه طرف ظلم خود و تصور میسندش بدید عافیت دیدن شد  
 که سرگذشت من است

### فصل اول

انسان کجاست که بشکند که اشرف مخلوقات است و آنچه او میداند و میکران  
 نمیداند ای انسان مغرور دانسته باش که آنچه تو میبانی مانع میباید  
 و آنچه میدانی تو نمیدانی  
 همانا در شریف آباد جمعه بازاری است معروف که روزهای جمعه در آنجا  
 در دستهای آن اطراف با آنجا سبزی و میوه و هر نوع حیوانات و نباتات

بگویند

حیوانات ایلی و پرنده و چرخه ماکول لطمه نفوس میرسانند هر صبح جمعه برای  
 من شام صبح شنبه طفلان بود زیرا که در این روز از ده موسی ابله تا شریف ابله  
 و کفتر سنج مسافت بود باید با بکران بحال شتاب و سرعت رفته  
 بضر بشلاق و دو کنگ بر گردم تا جده مقرر من جانانی که زل بر سر کار  
 و آبرو مندوس داراست امر الیقاع فخر نموده بودند من غالباً چنین زحمات  
 مستیلا بودم چه صاحب من در این وقت زنی بود سیطه در شوهر و اولاد خود  
 مسئله عاری از شرم و حیاء و بری از هر نوع صدق و صفا مثلاً آقای عزیز  
 بنظر من این زن در هر یوه در ایام هفتگی از آن جمعه تا این جمعه هر چه با این  
 او تخم کرده بودند و هر قدر شیر از گاوی که میخوردند خود دو شیده و نباتات ساخته  
 و هر قدر بقولات و بیوجات در باغچه او رسیده بود سببهای کثیف خود را  
 پرمی سخت و بشانه لطیف من مینهاد و بعد از وضع این بارگران که در من  
 و جهان من الوجوه قدرت حرکت مینماید این سیطه و تنومند و کینه بود بالای  
 سببهای سنگین برادر میشد چار دو ال مسامرداری بدست گرفته شانه و کف  
 مرا میر جابنید چهار نفر و بورتیه بازار شریف آباد میبرد و من بعد از آن تغییر بودم  
 در فوق آن تصور نبود اما از ترس ضرب چار دو ال قدرت خراف نداشتم



۹  
کله سیم را که طرد اللباب بطرف او انداختم نفهم معده اش گرفت معشیتا  
بزین افشا دست نفر از دقمانان با چوب دستهای بلند و چار و العای چون  
کند من جسم ببردند بقدری که ممکن بود مرز دند تا حسته شدند هشتند سیطه  
قیح را هم چهار دست و پایش را که طره لظرفی قدر کرده معاینه او نمودند  
و قیاسه ضارب هر پوت از من دور و بیع دشمنی و کارهای دیگر خود متول شدند  
من باز فرصت را غنیمت شمرده سب و دیگری که در او انواع سبزی آلات  
تازه بود تمام چرمیم و آن تفل از بنم نزع در دستگی کرد  
از حسن اتفاق قتی که آن جمعیت بسر من تا حده و مرا غیر مضافه میزدند  
تلاش و در تلاش و تندی که مرکز دایره بلاد اتلای من بود لوق شده  
نا از خوردن سبزی و پر داختن سب و دینم فارغ شدم خوشبختانه خود را  
از قید و بند دارسته و دام بلا را گسسته دیدم راه ده را گرفته بانایت  
تا قی مرانان حسنه امان میرفتم اشخاصی که در راه بمن برخوردند متعجب بودند  
که چگونه بی پلان و بار و مصاحب و بد اختیار حرکت بینایم میکنند  
این افشا کشته از طویل کر شجیه است اندکی می جواب داد این مجوس سچا پاره  
از زندان فرار کرده است سیمی گفت از زیر بار کشته چهارم گفت باید

ادانی

۱۰  
روانی کرده باشد دهقان سچی گفت این سرکش را باید تئیه نمود و دوپشته  
سوارش شد من برای اثبات معقولیت و نرمی و ملائمت خود نزد دیکت  
بان دهقان سچی شدم دهقان دستی بر سر و کوشش من مالید و برضای  
خود گفت عجب حیوان خوشخوی بی شرارتی است من ازین کلام زیر پوزنه  
حسیدیم و خیال نمودم که هم صنان شماری آقای غیر از جنس ما چهار پابا  
چه قدر نا پشته در دیای خرافت نمورند  
و اصرار بر برین است بر شخص مستبد و سلیطی و سیکه بر زیر دست خود رعایت  
کرد ملائمت و خدمت می پند هر گاه درستی دشمنی نمود در عوض شرارت و  
رحمت خواهد دید و فت ضرورت چه مانند کیز دست پیکر در شتر تیز  
ما جنس خزان و قتی سرکش و جوش میوم که صدمات وارده بخود را تلافی  
نمایم پس فرق بلا اشرف مخلوقات این است که در مقابل نعمت  
و بتلاخ محبت شرارت نمیکسیم  
با کجلا آن دهقان بولورن شد و بجانه خود رفت زن او و چپایش دور  
مرا گرفتند و انواع هربانی نمودند خواستند نگاهم دارند چون شجوت  
لازمه مران است و انان بجهت خود بسته شخصی ندیمم باین وقاحت



صاحب خود را ترک نموده در خانه روستا بمقام دشل بنی نوع بنی ستم  
که صدی در اشقام خود گذرم بجای صدای که در سیله قتیحه من رسیده بود  
شکستن بینی و دندان و از بار انداختن او را کانی دایتم از خانه روستا  
خود را بیرون انداخته دوان دوان روان شدم چنانکه خانه صاحب خود  
وارد کردیم دختر کوچک صاحبم مرادیده فریاد زد که بابا چشمه بی نه نام  
آمده است پس من نام را چه کرده صاحب من از اطاق بیرون آمد مرا  
بی پلان و بافتن راپاره دید نزدیک آمده گلدی چند بدست و پای  
من زده گفت ای خرک احمق زوجه ام را چه کردی و چگونه فرزندت  
صد تا زیاده در اولین فرصت برخواهم زد و افسار در دیده مرا از سرم برداشته  
دو لکه دیگر بر من زده بچمن در تمام فرستاد و مجبور ایست که در چمن شدم من بر یاد  
و فغانی بگو شدم رسید آهسته نزدیک چه که دورم تق بود آدم سر خود را  
آن طرف نموده بخت جاده نگاه کردم صاحب سینه خود را دیدم که بروی تنه  
انداخته می آورد و اهل خانه با استقبال شاقه ناله و ندبه می کردند آهسته  
سر خود را عقب کشیده بانسایت اطمینان قلب مشغول چرا شده ام انشا صیحه  
صاحب مرا بخانه آوردند تقصیل را بشوهر او اظهار کردند مشا را لیس پر زربک

خود را طلسمه و شلاق بلندی با و داده که صد تا زیاده باین چارپای چپا بزین لیکن نه  
اینقدر که بیدر و قتیحه من رسیده بود  
اقای من اگر خراب عالی جای من بودید بلا شبهه بیشتر از من قهر سیدید اما  
شاید شورتان در چاره اینکار بهترین بود چون فقط بدن واجب است  
و من در خود طاعت حوزن صد شلاق نداشتم آبر و مندی و رعایت حقوق  
مملکت را کنار گذاشته از گوشه بیرون آمده راهی پیش گرفته میدویم  
و هیچ خانه ای ستاده و عقب هر هم نگاه میکردم تا سحری که خسته شدم  
ایستادم و گوش فرادادم صدای بانای شنیدم بالای بلندی رفته اطراف  
خود را بگردانیدم کسی را ندیدم نفسی براحت کشیده شکر باری تعالی بجای  
آوردم که از دست مالکین شیره خود نجات یافتم و حاله چه بایدم کرد  
خیال کردم که اگر در این نواحی و اطراف بنام البتة نخواهند شناخت  
و گشان و گشان بقریه موسی آبادم خواهند برد و پناه بخدا از کافات درستی  
که در خانه صاحبم اسطوره در در یک قدری باطراف خود نگاه کردم و خود را  
یکه و تنها یافتم و از چاک و تنهایی خود قدری کمر بستم باز قدری راه فرستم تا بکنار  
جنگلی رسیدیم در این جنگل نهری جاری و چینی با خضارت باغتم با خود گفتم که بفری



۱۴  
تعالی دستیکر مطلوبین و داد رسد بچارگان است چند روزی در این جامانده و بعد  
از تحصیل بنی سفیدی دورتر خواهیم کرد بعد از خوردن علف و نوشیدن آب سرد  
کواری صاف افتاب غروب نمود و هوای تاریک شد به پناه درختی  
رغم بانسایت آسایش تا صبح دیگر خوابیدیم

### فصل دوم

صبحگاه از پس خواب خوش و راحت بی غش و تشنگی بختی از بکر  
سوزناک کشیدیم و لذتی از سفیده دم بردم جناب عالی میدارید این طایفه که  
بعوی اشرفیت ماسوی الله را درون مقام خود میگرداند اگرگاه و چگاه سخن بگریزند  
و صدمه ناله بر آرزو بگشایند چه مستحای بند بر خویشین چگونه میمانند که نیمه  
شب سر از خواب کز قیاسین بجاک گذاشته عالم را از خاک برداشته ایم  
ما زنده و خزان که بی نیت و منت پیش از فجر بیداریم و بی فخر ناله دلنور شرک  
نعمت میگوئیم رواست که اینهمه بوج و فضول اشرف فضول باشیم  
با جمله روشنی صبح صادق قلال و دود و دملرض و مرائع را تمایز کرد بچراگاه  
نزدیک که با چینی سچ حیوانان بان رسیده و چشمه ساری که آب حیوان بگوش

بمیر

۱۴  
نرسید تا خم و کار آب و علف خود را ساشم سپری کنم محرک رسته خیال شده  
اندیشه عاقبت و مال در نظرم قوت گرفت لاجرم با خود لقمه مکه از هر حیوان  
عاقل ترم پس ابرویت حمزه مندان کاژنیدم قدر نعمت حاصل نزد عاقل  
مجهول نیت و عرفانم را مغفتم دانند بقدر این زمین بهشت آسایشی  
کنم تاریخ پیش فراموش شود بفرصت جای دیگر که اسن ترو سالم تر باشد  
خواهم جست ای دریغ که تقدیر موافق تدبیر نماید و در نزد ما طایفه خزان به تجربه  
معلومست که میان مدسیات ما با مقررات غیبیه و ترتیبات باطنی فرف و  
فاصله اندک نیست و بسا تدبیر که یکبار نقیض تقدیر بوده و هر که مقصود اصابت  
نموده است میندازم این حال نبوغ آدمی نیز عاری است سرگشته مقدرات  
و دستخوش و در مقابل تقدیر دست تدبیر شما تواناست یا شما نیز سرگشته  
مقدرات و دستخوش سر نوشتید اگر می توانید القدر و مستفید نماید بر بانه  
بدل و جان فخر شما بشوم و باز تا نرا منزل میرسانم والا که شما هم سر انجام لاندانید  
و سررشته را بقدر واکندارید الا صاف نیت که بر ما دعوی نرسیت گنید و

تطاول و پدید بر ما روا دلرید

مختصر انکیه تا غزم حیل را بدل با قامت گرم و دود و نور نعمت شادمانی نمودم



دوم و کوشم خوشی غلبه و کندی چند پادشاهان جوالت شد خضر غلطی زدوم و دومی  
 چند بی خیال به کمال غلغله خوردم و بشاط پوزه کسوده زورده کشیدم  
 ناگاه عوجو سکی از دور بکوشم رسید و دیری نگذشت که سکان دیگر با او  
 بهم آواز شدند من چهار دست و پا را جمع و گردن را فرارداشته  
 و کوشما بجنب بردم مضطرب و شترزل ایستادم بخاطرم که شتر صبح از  
 نیر که آب خوردم چندان غم و خاطر داشت که مرا پناه دهد باسنت توبه  
 شدم و دست من در دل نر شده بود که آوز را بنجا صفر قلی سپر بزرگ  
 صاحب خودم را شنیدم سگهارا قفیش من خیر لیس میکرد و باین الفاظ تکلم  
 بود نای نامی بی بابام بی تاپ بی بود را شیک روی بود اون  
 کجوب او را ده یانای موم در نای اشر تاب نامی او را اگر پلین  
 لعنت چندان غریب و نامعلوم است که خزان غریبی نامی خوشن آن ندارند  
 مخلص را شتر و معاشرت اندکی لغزشم آن مانوس کرده بود در باقیم که  
 مرا وصیت و حشمتی بر من غالب شده بود که خواستم قالب تنی کنم  
 اما از دایره صبر و وقار پا بیرون ننوام و اینجا است که فضل و رحمت  
 خداوندی ز نعمون در ماندگان و مدد کار چاکان می شود کویا بر من سکین

انچه

از غیب اشارت شد که سکان را شامه در خاک رهبرست جریان آب  
 بوی و اثر را محو و باطل میکند و دیگر پروی مقصود نمی تواند کرد چهار پای دیگر  
 فرض کردم و تا نفس داشتم بر ضد جریان آب دویدم دو ساعت که رفتم  
 ایستادم نه صدای جماعت سکان شنیدم و نه ترنجیب و تخریص صفر قلی  
 بی ایمان خسته و مانده نفس زنان و غرق بر زان قدری آرام گرفتند آب  
 نوشیدم و چند قطره از چمنهای اطراف نر کنده بلعیدم دست و پایم  
 از برودت انجا خنده شده بود ولی از ترس جرئت بیرون رفتن نداشتم  
 بعد از اندکی راحت مجدداً بنای دیدن گذاشتم از همان خط نر برون  
 تخطی میرفتم تا از جنگل خارج شده بصحرا ی سبز خرم باصفائی رسیدم  
 که تا درازنچاه کاو در آنجا بجز استول بودند آقای عزیز من بر جاب عالی معلوم است  
 که با این حسنه و کاکا و کرافقا و خلقا تا این کلی است اما بعضی از صفات حسنه  
 هر دو فرقه با هم خالی از مشابهت نیستند من جمله در موا سانه که در یک مرتع  
 چندین خرد کاو با هم چرخید و بهم چندان آزار و اضران میرسانند جاب عالی انصاف  
 دهید آیا ممکن است در یک سنده دو روز چلو بس کشند یا در یک مملکت دو بار  
 حکومت نمایند شما که اسرار مخلوقات که مقدر و توانی سر بخورد در کس



و از بدبختی در دنیا با عدم قابلیت از شدت سختی و انفرادی میجوئید  
 بالاخره حضرت را کانی که آنجا بود چندان مگره نیدند منم همان نوازی امانا  
 را فوراً عظیم دانسته بعد از آن که در افساب تان قریب یک ساعت تمدد  
 نمودم و اعصاب و عضلات خود را گرم کردم بر خاسته مشغول چراغ شدم  
 و بقدریکه اشتمای یک فرست از آن چمن بهره بردم ما جماعت خزان  
 از اقیانوسات که بر شام داریم یکی این است بقدر اشتمای خودمان که خوریم و بیه  
 شدیم خدا را چون روزی رسان میدانم بکفر و خیره و اندوخته فردانی هستیم  
 و شامانها یکمیکه از نظامی الهی بهره مند میشوند بجای اینکه لذت ببرند و شکر  
 کنند بحیال ذخیره و اندوخته حواس خود را پریشان میدارند و غیب  
 که چینه خورید

چون که او کشته ز سپار برون روی آوردم به سپار درون  
 عالمی را لقمه کرده در کشید معده ام بفره زمان بل من زنده  
 مغرب شده دور دستانی از دور نمایان شدند و از پهلوی من در گذشتند  
 و یکدیگر صحبت میداشتند بزرگ بگو چقدر از خود گفت قادر است دلیل خوبتر  
 نازده ده فرزت کلودر انگریزی جواب داد فرزت کم سنه دیدی موسی آباد

ملارد و در لبریم پریشانی کیزی فرست بودی باه نه دیورسن موسی آباد  
 ملاری تانی فرسن اوز لری بو سچاره حیوانی اولدر و لیر فرست بو نینه قویو پلر  
 یا خشی سی بودی سیتقر لر بزی طویلیه آبارماق و کچه لولارده قوی مامق هر نه  
 بلورسن ایله اقای عزیز من این کلمات را شنیدم و هیچ از جا نجنبیدم  
 علفنا شکله از این چمن روئیده بود بقدری بقوت و طویل بود که روستایان  
 مرا نمیدیدند کاو مارا باهناک مخصوص که روستایان دارند صدازه همه را  
 جمع کرده لذت بطرف ده رانند من از کرک سابق الکر و خشی نداشتم نه  
 این است که ما خزان از شام شیر مردان متور و جوتور تر باشیم ما هم می ترسیم  
 انکه تر سیده و فی تر صد بخت است چون خرمند که کانی موسی آباد بقول  
 کرک کش مکفینده من بنده جناب عالی بودم و خود را زنده و سالم میدیدم بر جدم و جبه  
 کرک یقین داشتم شب را با ناسایت آسایش خیال دارا ماش بال خوابم  
 علی الطلیعه که بر خاستم و بقول شامشول نماز غلیبان شدم کاونا را دیدم که  
 ایسته آهسته از دور سمبت چمن میآیند اما بدختانه دو سک قوی خسته  
 با آنها بود از دور که بو برداشتمه بنای خود جو که اشتند و سمبت  
 سنده حمله کردند



### استعداد

برجناهایی که آقا زاده محترم نیز این سکه محضی فنانا که معصوم از بونه عفو نیست  
 که شامه را منالم سازد و نه عطر است که دماغ را ترکند زیرا که ما جماعت خزان  
 از شما اشرف مخلوقات نیز و محطیم شاد به مدعا ده نفر از شما اگر در فضای  
 کوچکی کیش بر روز آرد هم خودمان از عفو نیست ظاهر بدن و ریاح منقه فارجه  
 از جوف بدنتان در تصبیه و هم کس دیگر از شما که وارد آن فضا شود از بوی  
 عفو نیست لغت میکند این است که مجبور بچیل مخلفه کجا برید بجز اشت  
 و شود هید و اقسام عطرات استعمال کنید تا در معاشرت از یکدیگر شتر  
 نباشید خلاف ماکه اگر در یک طوبه کوچکی ده سر از هم بپنجان مارا  
 شب تا صبح و روز تا شام بلکه چند روز متوالی بر بندند نه از یکدیگر گرا همت  
 داریم و نه شما فو تیکه وارد منزل ما میشود بجز بوس سکینید و منافذ بینی را  
 می بندید با وجودیکه مدفوعات مادر زری پای خودمان است و چه قدر ما شما  
 اشرف مخلوقات از بجهان مدفوعات فایده میرید ایشی  
 خلاصه کها بوی مرا شنیدند و بمن سملد آوردند من از چمن بچکله نزدیک کزیم  
 و همه جامید و دم تا بچمن دیگر وارد شدم اگر چه مثل شما تا اسباب اشراع

مکده ام

کرده ایم که نسیس ساعات و دقائق خود کنیم یعنی همان اسباب که شما را بر که  
 تزد یکتر میکند خود ملقت نسیسید و دقائق حیات خود مان را بشمارید ما چنین  
 اسبابی اشراع کرده ایم و نداریم خداوند تبارک و تعالی با مسوری داده است  
 که ساعات روز را بدون اسباب میفهمیم باین بچکله که رسیدم معلوم شد چند  
 فرسخی از چمن اولی دور شده ام پس از سوی آباد که محل ریخ و قنب من بوده  
 ده فرسخی دور تر م کسی مرا نمی شناسد و وحشی مدام مرا بگیرند و غضا نزد  
 صاحب ظالم بر بند ازین بر بعد پنچان شدن صورتی ندارد و تدبیر تقضی است  
 که خود را اشکار سازم و از بچکله کس نترسم

### فصل سیم

بانهایت آسایش یک ماه تمام در این بچکله و چمن زندگی کردم در این مدت  
 کاهی بواسطه تنهایی و تجرد و کدر خاطر می دست میداد از خانه صاحب قیم و آشنایان  
 خود یاد میکردم اما خوشتر داشتم که تنها زندگی کنم تا آنکه در میان جماعتی بیخوبی  
 زیست نمایم فیلسوفانه تحقیق بخرد و اجتماع میکردم و تدقیق الفتن و عزلت  
 می نمودم چسین بخرم آنکه اگر شخص مجرب و خوشبخت باشد تهر از آن سکه



با قوم خود یا در قبیله یا در وطن یا در هر نوع جمعیت سید بنحی زندگانی کند  
سعید یا حُب وطن که چه حدیثی است صحیح شوان مرد بستی که من اینجا زادم

### استطرداد

مسئله تفرد و اجتماع از مسائل دقیقه و مهمه و صعب الالکشاف عالم است من  
در ضمن تفریر که شدت زندگانی خود صمم شده ام شمارای آقای غیر جنوان از بعضی  
مطالب مطلع سازم بقدریکه عقل فخرانه من مقتضی است پس این فخره را باید فهمید  
که آیا شایسته نوع بشر از مبادی خلقت عالم بخرد است یا نه یا هیئت اجتماع  
زندگی میکند بعضی از علما تشخیص انواع جنس نبی آدم و طبایع آنها که فرکیان  
(آن بود پولوثریست) مینامند براد کج رفتند میگویند که انسان در بدو خلقت  
و حیوانه و منفرد زندگی میکرد و از معاشرت بجنس خود پزیر بود و الفت  
و مؤانست با یکدیگر نداشتند با تبر نای سنگی و تیر نای که پیکان آنها  
از سنگ چخماق بود صید میکردند و زندگانی مینمودند ولی مرا عقیده بخلاف  
این است اگر علم و صنعت نزد انسان اولی بود و ترقی نداشت اما  
میل بجماعت زلیست کردن و بطور تجرد و انفراد حرکت نموزن و با ایل و قبیله  
و خانوار جا باشند لازم خلقت هر نوع حیوانی است اعم از اینکه آن حیوان

ناظر مثل صفت شاد و صامت ظاهری مثل سایر حیوانات بجنس ما بوده باشد  
انسان که در نهایت غرور خود را اشرف مخلوقات میدانند انکار این مسئله  
را نمی توانند کرد که من از جنس حیوان نیستم و انکی عاجز تر و ضعیف تر از دیگر حیوانات  
پس بنظر که سایر حیوانات از پسر زنده و پرنده مایل بر این هستند بطوریکه  
زندگانی کنند انسان اولی هم قهر از زندگانی با جماعت نایل بود منشی فخری که  
شایع حیوان ناظر با حیوان صامت دارد این است که در حالت جماعت بواسطه  
داریم دشمنی از شدت غرور و خود خواهی هست یک یک فایده و منفعتی ملاحظه می کنید  
موسسات و مساوات را رعایت کرده در انحصار و اختصاص آن فایده میگویند  
و همه را خود برده بعدی ظالمانه بردگی می شمارند و همسایه بجنس خود را محروم  
سازید در این تصورات بودم و بخواهش سیر و چرا میگردم ناگاه تلفت شدم  
که غلغله در چمن کم میشود و آنچه میماند بواسطه نزدیکی رستان سخت میگرد  
تا کم کم بر کماهی در شان کلنگ در سخت آنها تا مدتی بعد از طلوع افق شب  
زنی که شبها باید بر روی آن بخوابد نمناک بود ای دای که چها در پیش دارم  
چندی دیگر با بچال اگر مانم از تشنگی و کرسنگی و سرما هلاکت خواهم رسید  
پس کجا روم کلنگم آیا کسی هست که از من غریب نگاهداری کند بجز از جنس



روز لشکر و تخریب چاره بخاطر آمد از بختل سپردن آمدم بقریه کوچکی که در آن نواحی بود ششم  
 خارج از نادای خانه محترمی یا هم سپردن خانه پیره زنی بر روی زمین نشسته دیدم  
 که خود را بجزارت آفتاب گرم میکرد و پس هم میرسیت آهسته از پشت سر برون  
 اینکه گفت من شود سر بر روی شانه او گذاشتم پیره زن بچم کرد و دستش را که  
 بن بکرسیت من گوشه پایشان افکند چشمها بزمین دوخته از جایی بجنبیدم  
 پیر زن که بچش من آمد نزد یکت من شده دستی بسرد کردم گشاید میگفت  
 چاره چو آن بی زبان گویا مارت دیده شرارت را فراموش کرده است  
 خموش است و چو پیش منبیت چه میشد که صاحبی نمیداشت بجای حرکت  
 خود مان که ناکمان مرد و با غم بر دم گذاشت این چاره پارا در چار دیوار خود  
 چون جان شیرین می پذیرم و مانند فرزند عزیز به بیمار اومی پرداشتم و او هم بار  
 مرا بنزل و متاع مرا بازاری برد افسوس که در این مزرع بودم مردم خسته  
 طبیعت بسیارند و خرد صاحب هیچ نیست من در این محاوره پیره زال  
 بلائیت و تبصص افزوده با نگاه زبر چشمی و حرکات زیر لبی دلربایی میکردم  
 در این میان صدای طفلی از خانه لب شده گفت جد جان باکی حرف نیرنگ  
 جد جواب داد نه جان من باغری حرف نیرنگ که سرش را بشانه ام گذاشته

دبطلان اینها

دبطلان مهربانی بمن نگاه میکند و در من قساوت قلب نیست که او را بر جانم و از خانه  
 بدو نم طفلک از خانه سپردن حجت و دو ان دوان بطرف آمد پسری بود هفت  
 ساله لباسش اگر چه کهنه بود ولی تیر و شسته بود جد گفت که آیا ممکن است  
 منم دستی بر سر او کوشش بکوشش او گشتم گفت چنین کن اما طفت شو که  
 کازت بگیرد لگدت نزنه طفلک نزد یک من آمد و آهسته آهسته دستی  
 بکوش و کردن من کشید من از جا حرکت نکردم که مبادا تبرسد و دور شود  
 تنه زبان خود را از دمان سپردن آورده دست طفلک را بستیدم طفلک  
 که موسوم تبار یوریدی بود عاشق من شده و پی در پی بجد میگفت جد جان  
 این چشمه مال من پیره زن گفت اول برو میان ده درکار و انسر که رویایان  
 اطراف در عبور و مرور را بجا توخت میکنند سوال کن آیا مسافری دشب  
 و امر در از این جا گذشته که خبری کم کرده باشد طفلک سمبت دید رفت  
 منم از خانه سپردن آمده او را تعاقب کرده هر کجایی ایستاد می ایستادم  
 بهر وضع که حرکت می نمود منم حرکت میکردم و تار یوریدی را شیفته رفتار خود  
 کرده بودم تا بدر کاروان سراسر رسیدیم کاروانسرا در از تازی و یوریدی سپید  
 چو خجایی تار یوریدی گفت این خبری که با من است خواستم بدانم متعلق کجایی است



کاروانسرا در جواب داد ماغز زیاد دیده و هر روز و هر ساعت و هر دقیقه بی نیم  
 اما چنین حسرت که با تو هست نداشتن و نمین اورا دیده ام تا ربوبی  
 ازین جواب خوشحال شده این مرتبه مطمئنا سوار من شده بطرف خانه برگشتم  
 بجله چارصل و یورتمه تا ربوبی را بخانه رسانیدم از دور که جده را دیدم یازد  
 این حیوان از آن کسی نیست و قیاسا از آسمان برای ما زمین افتاده است  
 جده از سخن حضرتش طر کرد و مرا آتش در طویله جای داده گاه و یونجه زیاده  
 که از عیور اولی میراث مانده بود تسلیم من شد شب را در جای گرم و نرم  
 با کمال آسایش صبح کردم مرا از طویله پرور آورده آمدم و دانه و افاری  
 بسرو کردم سببه پالانی بدوشم نهادند یعنی برای بارگشی مرا لباس سببه  
 ملبس کردند دو سه سبده که سبزی آلات در آنها بود و چند ان سببگینی  
 بدوش من بار کردند طغفک سوار من شد و مرا بقبر قصاب که مرکز آن  
 بلوک بود و شبیه بازاری هر شنبه در آنجا منعقد میشد برد عیوش که دکانی  
 بود و در آنقدر می نشست سبزی آلات را بقیمت خوب خریدم و صبح  
 تا ربوبی را تحویل کرد و عصر سائا و غانا رحمت نمودیم هم من از  
 داشتن این صاحبان جدید روف مهربان شعوف بودم هم جده و نوه

اردو

از وجود من که برای انعامت غیر مترقب بودم خوشحال بودم آقای بزرگوار  
 غیر چهار سال تمام من در این خانه زندگی کردم تکلیف خود مرا بخوبی پای سپردم  
 کسی را رحمت نیداد و نمی آرزدم تا ربوبی و جده هوش را دوست میداد  
 نه مرا خسته میکردند و نه گنگم میزدند و علوفه بقدر کفایت من میدادند و انگاه  
 با جماعت حسن ان مثل شام طایفه انسان دله و مایل باقسام اغذیه منوچه ستم  
 در تابستان پوست خربزه و مهندونه و فاضل علف تازه که با سبب و کا و میند  
 مارا کافی است در زمستان گاه و یونجه خشک و گاهی جو مینای آرزوی است  
 در این چهار سال از چیزیکه من تا آنم خاطر داشتم این بود که بعضی ایام در تابستان  
 و بهار مرا بگریه میدادند اشخاصیکه مرا سوار میشدند چون من ملک ایشان  
 بنوم و یکروزه اجاره ام کرده بودند از نورانی اندازره رحمت داده خسته ام  
 میکردند مثلا اشافی که در یکی ازین ایام روی داد از برای شاقص یکم

### فصل چهارم

در قریه قصاب شهر متولی موسوم سلطان پیکر که مالک نانج و مزعلو سکنی داشت  
 در کلبه سخی آن ده زیارت کاهی بود که لیالی جمعه زن و مرد با آنجا میخیزند



روز پنجمه نوکرتفان بیک پست عدد پول سپاه آورد و بجهه تار پوری داد  
 و گردنه مر ااجاره نمود سوار شد خانه طغیان بیک آیدیم در باغچه جلوه خان شش  
 راس از تخمین جوهله دیدم که لقطا رسته بودند نظر بانها افکنده خود را بهم  
 که ملا خطه نمودم دیدم از جنبیت فریبی وقت بلکه صباحت و ملاحه افضل بر  
 آن شش تم خود با دیدم و در من نخوت و غزوری پیداشد او از خوش خود را بلند  
 ساخته چند عره کشیدم آن دیگر از هم صفتان من تعلبیه او از خود را  
 ملبس کردند

نزدیک بود از این بسیار میان خانه طغیان بیک را براندازیم در این پن  
 سه طفل کوچک که اولاد صاحب خانه بودند نزد ما آمدند و بیک چند پوست خزیره  
 و هندوانه در دست داشتند ما با تقسیم نمودند و قتی که من مشغول تغذیه بودم شنیدیم  
 بزکزین اطفال سیگفت که این ضرر سوزری من است و من اشاره کرد آن  
 طفل در یک جوب کفبسته چون تو ستا از ما بزکزتری میجوی نقدی کنی بهتر است  
 پیش بابا برویم که مال سوزری هر یک را مین کند هر سه بنامه برگشتند  
 طول کشید که طغیان بیک بازل و پسر بزرگ و عمر رس و در حضور سابق الکر  
 نزد ما آمدند بنوعی و جدی در تقسیم مال سوزری لغت شده و شنیدند تو قحاحت بچه کانه

دراهم

دراهم هر کدام که بطرف مختلف پیش آمدند و مهربانی بدرد ما را با اولاد کوچک خودشان  
 کار را سخیل کرد پسر بزرگ طغیان بیک گفت بشک بند ازیم مادرش بر آشفته  
 گفت ای حق مگر چکن است که این بخت حیوان را در کیه کرده یک یک پرو  
 آوریم قرعه کشیدن یعنی چه اقدام بحال نمودن برای چه طغیان بیک از تغیر  
 نزد خود خنبد و گفت پسر راست میگوید میتوان قرعه کشید بی آنکه ضرر نامیان  
 کیه بروند و یک یک برون سپایند بازغال هر ضرر را نشانی میگذاریم آنوقت  
 صورت آنرا بر پاره کاغذ ناکوشته در کیه زیریم هر یک از ما قتی بان کیه  
 فرود برده هر نشانه بدست هر یک افتاد ضرر خود است این تدبیر طغیان بیک  
 مقبول شد و پسرش با رغال لغتش و نگاری بر دووش ما کرد و اول  
 از من شروع شد بعضی اینکه نقش اول را بدوش من کشید من خود را محض حرکتی  
 داده علامت را محو کردم یعنی فری که بلا فاصله بعد از من بود و فرقه دویم می شد  
 تعلیه من نموده تالی خورد و علامت دویم را باطل کرد و پنجمین الی آخر پسر  
 طغیان بیک وقتی طعنت شد که ما نشانه های او را باطل کرده ایم شتافی که  
 در کرداشت کشید و ابتدا چمن سله آورده چند تار زانینم زرد رهای دیگر بهم  
 بی بهره ماندند و دوباره ما بجهه علامت کرد ما از ترس شلاق ساکت بودیم تا

قرع کاشیده شد و هر یک از ما در سهم کی از آن شاخص افتادیم اتفاقا سپه طغان پیک  
 نصیب من شد منم که کینه اورا بدل داشتم و ترصد اسقام شلاقا بودم خوش  
 بخانه باز روی خود رسیدم حضرات خانوادها سوار مانا شده بسهم زیارتگاه  
 رفتیم تا از در باغچه پرور شدیم سپه طغان پیک حسب العاده سکی بر من زد  
 و پانای خود را که مانند و لنگر از طرفین من او چیده بود بچلو پای من کوفت من هم  
 تقصیر کردم و بی هیچ ملاحظه دویدم در سر راه نهر عمیق و آب فراوان بود و روی  
 آن بل کوچکی از چوب تپه بودند که مر در ایام شنبای مروت ندرش کرده  
 بود سکه بخلاف را که از دور زلفت بی ثباتی و پوسیدگی بل بودم با پستی  
 اعتیاد کنم و آهسته بگذرم کسینه شلاق و شلاق آن بی صحبت انصاف  
 مفسور و خرم عمیق بنده را معذور کرد که شمشاد با نقرش کنم سهم بجهت با همان سینه  
 و حسب و غیر پیل رسیدم در سخنری پاکردم کیمت بل شکست را که  
 و مرکوب در آب افتادیم و دست بگردن غوطه در شدیم باز  
 وقت این است که  
 خدمت آقای عزیز خودم نه بر سپیل تعمیر بلکه از روی استعلام عرض کنم در انجمنه  
 چه میفرمائید ما را که با قالی و پمدکی شوه شوه و ضرب آتش کرده اید

طایفه بادلی

چگونه بی درس و تعلیم شوری میدانیم و جل خود را از آب بدر میبریم شما  
 طایفه از ما بهتران شما اشرف مخلوقات شما اصحاب اینجه باد و بروت  
 تا به آب افتادید اگر شناسنا میوه شده باشد چون ضرب کل و در لطات آب  
 مفضل میمانند (دستان سپرده که اینجا هم بهر طبعی ما از شما پیشتر است)  
 با جگله طغان اوغلی القدر خود روی توانست که من از او سیکری کنم  
 من از طرفی شما کرده پرورم بستم و او در طرفی کولاف رفورفت پدر  
 و مادر از مرا که خودشان مرزده آعه بختی سپه خود را از غناب رمانند  
 و با ضیاط کامل همه از بل گذشتند من در کنار نهر با دست بزین فشرده  
 کتابی بخودادم که قطرات آب چند ثانیه در جهات تقاطر متواتر بود  
 دوری زدم نینق برداشتم و درین عمره زدن مرادم تو سچ آن جوانمزد بود  
 که با این همه بجز آن نطا اول و خود بینی چه بود دیگر سپه بزرگ طغان پیک  
 جرئت سواری مرا نکرد بنده را برادر کوکوش که طفل دوازده ساله  
 خوش شو و خوش رو بود و کذا شده کاروان آهسته براه افتاد آنچه  
 در راه میگفتند این بود ضعیفه لطغان پیک سکینت من هر وقت که باین  
 زیارتگاه میآیم چون قبرستان است و مردگان در این زمین جای دارند



۴۱  
 عالم در کون شود طغان بک جواب داد چشت تو از پست آیا از آسمانی که در  
 اینجا موندن تیرسی گفت نه از مردمانی ترسم بلکه بخاطر می آرم مگر زوری مراد  
 همین کورستان بجاک خواهم که داشت و بلافاصله تویی بی دخر بسیار را خوب  
 گرفت طغان بک بزوجه خود متخرد با او مزاج میکرد تا رسیدیم بزبارت کاه  
 از در حیاط که داخل شدم ابتدای کورستان بود تا بجایگیه عقبه و هزار و هفتده  
 مسافتی بود پس طغر سواره و دل کورستان شدند سوارین غلگه فریاد که این طغلتک  
 چاره بر روی این قبر چه میکنند و خودش را از دوش من زمین انداخت و  
 بطرف طفل رفت بر روی گوری که آنرا آن تازه بود طفلی سه ساله خوابده دیدم  
 میکرست از او پرسیدند که برای چه اینجا جی جواب داد که قبه من و پرورد  
 مرد او را از اینجا آورده منم با او آمدم و چون زنده بودم با او گویم بزنده و از اینجا  
 که ما می رفتیم ندارم و شما نگاهدارنده من این قبه بود مرا هم جادو قهر کرده اند داشته  
 هستن از در روز تا حال کرسنه دشنه مانده ام طغان بک در نش و سپهر  
 بزرگش و سایرین دور این طفل جمع شدند و بر حالت او تا سف جوز دند  
 از محض جوز دنی که با خود آورده بودند قسمتی با این طفل دادند بمیکه طفل بحال خود آمد  
 پرسیدند چگونه پدر و مادر شدی ازگی بنیم مادی طغلتک سه ساله که هنوز بی

۴۲  
 نیارحه زبانی نگشوده باشد که تیاوست معلوم کرد پدر و مادرش مدتی پیش مرده  
 و کفالت این بچاره بجهه پیر جواله کرده اند پیره زن بشیر کوسفند در شقت  
 ضرر و بیوائی او را تا آخر نفس خود نگاهداری کرده است شومنگان باین  
 کودک رقت کردند و رحمت آوردند نگاهدار طفل را طغان بک قعد کرد  
 و پس از زیارت انقضه شریف طغلتک بنیم را تبرک لیسر کو چک طغان  
 بک که برین سوار بود جادو شده بر دهن از مردمانی در وقت قلب  
 طغان بک بلانایت مشوق شدم و بخلاف آنچه درباره انسان  
 تا آن زمان تصور میکردم محلی یعنی انسانیت فرض نمودم اگر چه با بنیم  
 بعقیده اولی هستم و این لطف طغان بک را در حکم حواری عادات  
 و نوادرا اتفاقات میدانیم و التا در کالمعدهم زیرا که شما انباء  
 بشر را صفات مخصوصی است که از دیگر حیوانات با داشتن جان  
 صفات مذکور و حصال خسیس است تر و نالایق ترید اولاد نیائ  
 را که نشان و مقام شماست با نظرت دودن و طبع مخالفی که دارید دار  
 البوار و جایگاه اضطراب و اضطراب رز شده دولت حیات و هر کوزه  
 تنمات خدا داد را بنجوشین دام و فتح بلکه عین جیم و دوزخ کرده لید

همانا دنیا بشما ابنا باشد مشایخ را بفرمانه بزرگی است و هر یک مانند چهاران  
 شدت ضعف گرفتار امراض مختلفه میسند و اگر باور ندارند از شهر به شهر میفرستند  
 و در آن شهر ما از محلات و کوه چاه بر نمائید در آن کوه چاه خانه وارد شوید و از هر  
 که در آن خانه هست جدا جدا پرسید آیا سعادت و رفاهیت در این است  
 آیا آسوده و خوشبخت میباشید از همه کسی می شنوید ما دارای الطله متفق آنچه تو  
 میگوئی نیستیم ثانیاً زندگانی شما را بسطه کنی که لازم سبع و مزاج و شتر طاعتش  
 و امشراج قرار داده لید از طراوت طبع منحرف و بغایت غلیظ و غفن شده است  
 و البته غیر ممکن است حوزر از این منطقه عفو نت خارج کنید شما متولد شدید در  
 کذب متولد کردید در کذب زندگی میکنید در کذب چگونه ترک عادت میتوانید  
 آنچه میکنید و آنچه میگوئید سرابا کذب است آنچه میکنید و آنچه میگوئید خلاف انما  
 که خیال میکنید این است که کذب طبع است ثانیاً برای شما شده است  
 خوی بد در طبعی که نشست ..... راه نجات و مایه خود  
 در حیل و تزویر یافته اید اگر در میان شما کسی براستی حرکت کند و مخالف  
 طبیعت ثانوی رفتار نماید بخاطر شده است چرا که در مقابل صدقی جز  
 کذب نمی بیند راه میرود بدرون مجالس وارد می شود بدرون شما باشتا

و...

بجز بید سلام میکنید معصوم از سلام صحبت نداین است که آرزوی سلامتی  
 و آسایش او را داشته باشید کسی وارد خانه شما میشود و اظهار اشت  
 مینماید و اصرار که پیش از قصدش در خانه شما توقف کند وقت رفتن  
 باصرار میگوید اینده قبول نیست انتظار آمدن شما را با خود دارم زمانی  
 میکنید و هر گونه اسباب عیش فراهم میآوردید کمی بهره و تقارن  
 میدیدید برای شخصی که غصه و غراری در دهر تبرت و تسلیم او میرودید  
 و کمی فرج و ارباطی رو کند بختیت او می شتابید استثنائی را که  
 چندی ندیده محض ملاقات و تجدید دیدار بجا نماند میروید از دوستی که چند  
 بی خبر مانده لید بفقده حال مینمائید که برضی با سلام است و یا حاجتی با عانت  
 و رعایت شما دارد داخل معبد میشود که میکنید تمام این تفصیل  
 کذب محض و محض کذب است بانگس که سلام کردید اگر بلا فاصه  
 بلاکت او را بشما بپسند متالم نمی شوید اگر اصرار در ملاقات شخصی  
 میکنید و او را دعوت بجاودت مینمائید و آن شخص و آنجا فریب خورد  
 و مجدداً بجا نماند شما باید مثل اینست که ماری شما را گرفته است  
 و میکشد می را بجا نماند خود دعوت میکنید و اقسام نعمتها برای او فراهم می آورید



در باطن آنها را تخمیر و تخفیف نمایند و با انواع مخلوط از آنها بدینگونه فواید  
 بهمانی و دعوتی برود بجای یکم نمودن شود تا آنجا توغف و در بد صورت خود را  
 مشغوف ظلم میدید و در باطن بصاحب خانه نسبت میکنید و فحش میدید  
 که با کاش من در اینوقت در منزل ویرانه خود نشسته بودم  
 میخندید در حالتیکه در دل گیر میکنید بگریه که بر سر سید طوری با او برخورد میاید  
 که با فواید آن تصویر نیست ولیک در دل دوزخ فحش میدید  
 بیزبان اقسام هر با چنانرا میکنید و اظهار تجالت از چشمتای او نمینماید اما در  
 باطن سید میرید که هر ادا را اسباب تمهید این همانی فرا هم نیست و فردای  
 شب همانی اگر چه همان بیازید شما باید در خانه را بر ویش می بندید  
 و نیز از فحش در غیاب او میکوشید  
 خانه کسی میرید که ابتدا میل ملاقات او را ندانید  
 در اعیان عسیدی میدید و همبشید که با فی این عید است میبندید  
 باشخاصیکه در غیاب از آنها بدینگونه حضور اتمن میکنید و هر وقت را که  
 یکدیگر ملاقات نمینماید در دل زلفت و فاری مقابل را میخواهید و اینستم  
 زندگانی را محض بوالکوستی و هوای نفس نمینماید

باغی

بچاکس از هم صبان خود معاشرت نکنید مگر امیکه در دل فایده تصور کرده  
 باشید یا شخص مقابل را غلظ میکنید که حامی شما شده باشد یا از خیر او  
 نا امید خیال آنکه از شر او شاید محفوظ باشید ملاقاتش میکنید یا اگر هم  
 و ضیافت یاد اوان تعارف و بدیه مال و عسری صرف نمینماید برای  
 اینست که نسبت یکی از محبتان خودتان بدی کنید و شئونات و شتاب  
 او را متصرف شوید و یا از تحصیل آن انبار جمعی از هم صبان خود را  
 دچار حسد و خصمه کنید  
 زحمت میکنید و آسودگی را بر خود حرام میکنید و تحصیل کنت نمینماید فقط  
 برای اینکه تصور عالیله بسازید فرشتای فرین بکس ترا نید اولانی فقره و طلا  
 بسازید و آنچه لازم جهت و تجمل است فراهم آورید که با این واسطه به نفس خودتان  
 برتری داشته باشید  
 ریاضت میکنید عبادت می نماید گریه و زاری میکنید برای تحصیل فواید  
 خیالی تهیه شخص خودتان است که چشمها را از میکیند و بار و ط خود را تهیه قتل  
 به نفس خود خشک میسازید این نخوت و خود پسندی است که شما بجای  
 نوع بشر را همیشه مریض و علیل و بد بخت دارد

غافل از این معنی که شما بخلاف ما محتاج ابناء نوع خودید و تا بعالم تمدن  
و تعاون قدم نگذاشته اید دلیل ترو بد بخت ترین جانورانید زهی جنبش  
و فساد که با چندین نیاز مندی و ضرورت و فاق مردمی دشمن یکدیگر شده  
در همه جا همه جهت طریق حیانت پیورده اید

### فصل پنجم

چنانکه عرض شد با خیلی خوشبختی و مصلحتی ناز نعمت در ملازمت صده تارویور<sup>ی</sup>  
نیرسیم تا دنیای دنی عبادت دیرین خود داده را بازخواستن و شهادت  
بشکر آسمین آغازید براحت تن و خوشنودی خاطر من رشک برود  
پدر تارویوروی که سر باز بود و با فرج خود یکی از اقارب داشت از سفر باز  
گشت یکی از اقارب او که در فرج رتبه سلطانی داشت و با ثروتی و  
ضرا و وارث نداشت در این سفر بدرده جهان کرده سفر آخرت پیش  
گرفته بود این میراث خاندان تارویور در از عالم که ادنی مقام سلطانی برود  
ندلت و بقایز بفضلیت تمدن تبدیل و عیالین رستاقرا بفروش  
گذاشته بشهر فرستند من نیز از آن چیزهای فروختنی بودم و چند آنکه من قدر

اینها

هر بانی صده و تارویوروی را می شناستم و ازین عبدالله اندو کین بودم آن دو  
تن انسان شریف بچی صحبت من نظری نداشته  
کاش آقا جان میدانستم این تفسیر وضع تارویوروی و صده و پدرش که  
ترک روستا کردند و شهری شدند و مرا با تش حسرت نشانیدند  
برای خودشان چه تاثیر داشت

از آنجا که هر طایفه و قبیله یا هر خانواده شخصی که مادام مشغول زراعت و تربیت  
احشام و اختام و صناعتی هستند که لازم زندگانیست از قبیل رشتن شخم  
و چینه و نسج آنها برای لباس در نهایت سعادت و خوشی زیست میکنند  
اگر چه از داشتن مکولات کران بهایی بهره و غیر با باشند لکن هر در پیشانی  
حقیقی هرگز با نماندستولی میشود چرا که با احتیاج زندگانی که طلا و نقره  
آلت تبدیل آنهاست بطور خوش آماده دارند و ابد تصور میکنند که وقتی  
از کر سکنی و سر مایه بیزید وی لباسی بچکانی بپزند اما همی سکه شخص  
علاقه خود را از زینتی که بخرند و یا به غذا بدهند او دست قطع کرد و از نعمت های  
طبعی که خالق بکجه حیات او برقرار کرده است و تحقیر کرد نان نچید و پیرای  
متنوعه و بسنیات و حیوانات ماکول الحسم خانگی و طیور و دوش حلی



دماهیهای بالذت رودخانه و دریاچهارا و از صحرای و دما و مزارع کناره  
 گرفت و در داخل دیوار شهر یا حوض را بنهان کرد آنگه وقت برای او غیر ممکن است  
 که با سانی دست خود را با این آب از نباتی و حیوانی فرود برده و هر چه لازمه  
 معاش و انقاش است بسهولت پرورن کشیده صرف نماید و شبیکه  
 مدنی شد بر این بختبیل معاش محسوس است که بر نعمت و ممرارت تن داده  
 صنعت پر نعمتی اختیار کند و محصول صنایع خود را با محصول استطیع که نسبتا  
 مالک بود و حال دیگری مقصوف شده است مبادله نماید  
 اگر در این مبادله بسبب طلبی فایده برسد و با کمکت و ثروت شوند جمع کنیزی  
 فقیر و ناتوانی و کسب و چارگی مستملا میشوند  
 در این عصر ماکه تمدن ظاهر بر اغلب ملل سرپوشی میکنند دما و مزارع را  
 ضراب کرده شهرها را آباد و جمعیت مینمایند و مخلوق را بصنایع غیر  
 لازمه که حاصل و فایده اش اسباب راحت و بوالهوسی جمعی از انما است  
 باز میدارند  
 مثلا قومی از این چهارگان در کارخانههای اسلحه سازی که حاصلش نقدی  
 بضعیف تر است مشغولند و طایفه را بساختن لوبالات و سایر لوازم

نگار

تجملات میکارند آنها را از کسب و چعی که زراعت و فلاح است  
 باز داشته از آنچه طبیعت برای زندگانی انسان مقرر نموده است  
 دور میکنند رفقه از این قنبر عادت فقیر و پشیمانی بر آنها ستولی  
 میشود اگر کسب و چعی بی لباسی بهلاکت میرسند  
 پدران شما در زمان قدیم دست بسته تجارت و تجارت خود را و چاه فقر  
 نمیکردند بقدر امکان از این بلای فقر احتراز میکردند در صورت اضطرار خود را  
 بهلاکت رسانده به سنگ تکیه تن میدادند و همیشه رهین منت بازوی  
 خویش بودند در بد و خلعت چنانکه معلوم است انسان فقط بیرونی جنگلی  
 و شکارچی زندگانی کرده همیشه در یورت و مسکنی که داشتند این نعمتها  
 کمیاب میشد یورت و مکان را عوض میکردند و جنگل و صحرایی که میوه و شکار  
 داشت میفرستند و در چاکه زراعت و فلاح مشغول شدند اگر چاره  
 و خوشتر مسکن آنها چندان حاصل خیز نبود رفقه مسکن جدید اختیار میکردند  
 اگر در بیل این مقاصد که فقط بر بخشی معاش و راحت زندگی بود از مردم دیگر  
 منع و اسکاکی پیش میآمد ناکیز در میان آن دو سبب مبادله میسر میشد  
 و چندان پای ثبات میفرستند که که طرف غالب و آن طرف محو و مغلوب میشد

۴۱ و این جهت سیل مهاجرین همیشه از نقاط مجسیده با مالکین سپیده در جریان بود  
طوایف آنان در ترک و دخول آنچه از شمال سمت مشرق هجرت کردند و  
این جنگهای سخت را نمودند تا محض اطفاء حرارت جوع و دفع حاجت بود  
در جاهای بزرگی که در میان دو گروه واقع شد مورخین بتلقی و شعری که در آن  
بنا صیقل که البته ملاحظه فرموده اند تجسید و توصیف کرده اند بمثل محض  
اشعاع و تحسین معشیت ازین راه بود انسان اول یعنی دوره ابوالبشر شیخ  
طبعاً فقیر و کسکی تاب نمی آورد

هر قدر این تمدن سر با کذب نه تمدن صحیح شایع شد و قوت کرد  
مردم از بدویت بجهارده مایل شدند انسان عاقل و تجارت تن در داد  
لازم است که برای اطلاع خاطر شریف اقسام شهر را معین نمایم یعنی  
از فلاسفه و مورخین را عقیده بر این است از وقتیکه انسان طاعت شد  
شهر و پیشانی همسراه بود معلوم باد که شهر و پیشانی بر دو قسم است شهر  
حقیقی و شهر نسبی شهر حقیقی آنست که شخص با یک طایفه از عمده معاش  
لازم خود بر نمایند یعنی غذا بقدر کفایت است تا تحسین میکنند و لباس  
که بدن او را از حرارت و برودت محفوظ دارد بدست نمی آورد و پسرانهای

که از آنند

۴۲ که آنها را از حرارت تابستان یا برودت زمستان محفوظ بدارد بیشتر است  
میشود این شهر حقیقی است و از این جهت قهرامند که در شهرهای بزرگ  
و مراکز خارجه

شهر نسبی نداشته و اضافات معاش است که اگر آنها باشد محض بخت  
و شخص خود را غنی و باکنت میداند و اگر نباشد فقیر تصور میکند و لیک هرگز  
از کسکی و پچائی و بی لباسی عسرت و تنگی ندارد مثلاً بقالی که معاش  
روزانه اش مرتب است خود را نسبت به بزرگی که در خانه اش  
سهام و چای و چرخهای بلورین است فقیر شمارد آنکس که سبایت  
آسانی در تابستان منوج چنه و در تابستان بار چنه پیشینه می تواند  
تحسین کند خود را بالنسبه بان شخصیکه زری و چرخ پوشد فقیر میدانند  
اینست که اشخاص بالنسبه فقیر همیشه برای تحسین تحمل و کنت برای همسری  
و برابری با طبقه مافوق خودشان حیرت و ممرات و چارند شما  
که در این قرن زندگانی میکنند همیشه خود را همسری شمارید زیرا که حرص و ازان  
چندان است که با آنچه دارید قناعت ندارید روستائیان که از شما  
خوشبخت ترند ازان است که بگلغات و لباس و منزلت زمینهای



پهوده گرفتار نیستند غذای آنها طیعی و ساده است و مقولات  
 و اساس خانه پیش از حاجت نیند و خسته اند اگر پول کمتر دارند اشیاء غیر  
 لازم نیز ندارند پس معلوم باشد که زندگانی در شهر ما و مرکزندان بر است  
 بدتر از معیشت در حرومات است  
 حالاً تمولین مکنست خود را از چه راه بدست آورده اند و سایر طبقات را  
 چگونه محروم کرده اند فصلی است جداگانه که در موقع خود ذکر خواهد شد  
 برویم بسبب طلب خلاصه صاحب تازه من آدم بدی بود پیشتر نهان بود  
 که هر کس چهره خوار بود از انسان و حیوان باستی علی الدوام برای  
 او کار مکنند مثلاً تکلیف من این بود که هر روز مرا امراده کوچکلی بسته  
 و آنچه قاذورات و زپسل در آن خانه بود در آن عمده ریخته بصحرا برده بزین  
 رشوه میدادند و در مراجعت سبب زین یا جوابات دیگر که در جوابها  
 ریخته بودند بان عمده گذاشته بخانه آورده من گرا هست مخصوصی  
 از عمده کشتی داشتم و باین واسطه تملی اختیار کردم مخصوص ایامی را که  
 عمده را از محصولات پر کرده و مرا بآن بسته مبارم میدادند اگر چه مثل صاحب  
 سیطه او تیم چندان بارم میکرده و از تیم نمی نمودند لکن تمام آن روز بی غذا

بلا در

دلی آب میماندم با طبیعت من شورید و در صدر اشقام شدم خواهید دید  
 استقامت را که تصور نموده بودم چندان بهره نبود روزی که بازار باید رفت  
 اهل خانه عاده روزی ترا از خواب بربخواب استند سبزی آلات را میچسبند و  
 ماستی که در تغار با حاضر کرده بودند بدون میکه استند تخم مرغ هر چه در ایامه  
 حاضر شده بود در سبب چسبند من تمام این تدارکات را دیده بدستی خود ناله  
 میکردم تا چند هفته که هنوز راه فرار را نیافته بودم تا مل نمودم و با کوششیم  
 در یکی از ایام که مشغول بودم در حوالی خانه دهقان کوه دلی پر از لای و کچن و  
 فی زیادی در او رسته دیدم باخود اندیشیدم که روزی با کشتی در آن  
 نیستان پناه جسته مخفی شوم و بهین تدبیر که بستم تقریباً ساعتی خود را  
 در میان فی ناپنهان کرده بودم آوز دهقان را می شنیدم که بهر سو فریاد  
 میکردم را می طلبید من از جای خود نمی شنیدم تا دهقان پایوس شد  
 و شنیدم که بزین خود میگفت اگر در باغچه را باز نگذاشته و بسته بودید  
 البته این حیوان پرور نمیرفت و ما را بجهت معطل غلیاخت حالاکه رفته آ  
 تا او را بچویم و بعد از شش بندیم و قتمان تلف خواهد شد بهتر است که ما  
 را بعد از بسته و بعد ازین بلققت با شیم در باغچه را باز نگذاریم

۴۵  
از روز با این موال گذراندم و از زیر بار بر رشم عصا ز مانم خود پروان آمد  
بچرا مشغول شدم و در کمال آسودگی بخانه معاودت نمودم از روز و من  
صاحبم خوشحال شد و مرا آتشین کرد بهفته دیگر روز معین بازار رسید  
و با من خود را پنهان کردم اینده جمعی را دیدم که بختجوی من در چهار پر است  
من هیچ از جای خود نماندم بسرگردانی آنها می خندیدم آن روز هم گذشت  
نوبت سیم رسید با من کلون در را با دندان بار کردم پروان رشم با من  
مالوف خود پناه بردم اینده صاحب من بخانه باسک سکاری خود را  
خانه پروان آمد و با طرف چمن کرد و اتر پای مرا اسک پودت  
بکناز حفره آورد اگر چه تمام بدن من میان بخیا پنهان بود لیکن اطمینان  
صاحبم شاعر سک خود را در مصمم کرد که مرا در زیر بگوید بان الفاظ مخصوص  
که میدانند سک را بورد و حفره و چسبن من چاره تهر بص کرد من قوی طقت  
شدم که سک کوشای مرا بچود مضطرب و مضطرب از زیر خود را پروان انداخته  
در چمن میویدم صاحبم کمندی از خانه آورد و مرا اسیر ساخت و با ما زیاده  
بلندی که در کمر داشت چند المذ را بزوی او قوت بود تا و میم کرد با المذ  
کناک زیاد می خورده بودم و کوشم مجروح بود خفیف و منفعل بعد آمده است

بدری

۴۶  
با سکنی نموده گذار شته با زارم برد از آن روز صاحبم با من گنینه و زنب  
و در کرمای تابستان شبا طویل انداخته در برویم می بستند من با دندان  
طوری مہارت در را با میکروم و پروان می آمدم و دو باره می بستم  
که کسی طقت نمی شد کیشب که مرا در طویل محکم بسته بودند و علوفه کافی نداشتم  
در را کشوده بستان انداختم سمت ریادی از خیار و کدو خوردم و با من جدا  
داخل طویل شدم اگر اثر دست و پایم را صبح نمیدیدند هرگز نماند شام  
نمیشد که من این کار را کرده باشم بد بخانه اثر شسم پیدا است  
بجز من و فقیه مادیان چار پائی در خانه نبود آن حیوان از نجابت فطری  
بهمان آذوقه معمولی خود کفایت میکرد و تعدی و دگرگی نمی نمود پس نقصیر  
من وارد میآید و بالا کباب من طرف تنبیه میدم شب دیگر باز  
پروان آمده تغار شیر می پروان گذار شته بودند که صبح ماست  
بزند خوردم و بتلافی باز کناک کاملی من نزنند کم کم شرارت را  
شعار خود کردم و عمدا و متسیکه از طویل پروان میآوردند و صاحب را  
زیر لگد میکشتم چند المذ صاحبم مجبور بفرودش من شدم و من  
بشدنی مغلوک دلاغ شده بودم که چکاس کجیلاری من عجب میشد



پانزده روز مرابستند رو در وقتی پیا کردم باز ارم برده فرو خستند در صین  
بچ و شری خواستم که صاحب قدیم خود را کار کنم یا لکدی لطیف او اندازم  
محض اینک صاحب تازه ام نسبت بمن بجهتیده نشود و مرا شری تصور کند  
پشتم را صاحب اولی کرده هیچ اعتنا نمودم و با بنیواسطه یقینا تخیرش کردم

### فصل ششم

شخصی که مرا فرید زنی و دشری داشت دشرش سیزده الی چهارده ساله  
و مرا با علیسل و ناتوان بودگان او غالباً بر عایت مزاج دست که  
استنشاق جوای جید کند دور از شهر و در دانات منزل میگردد پدراینه  
برای فیصل امورات شخصی بیشتر بشهر میرفت و مادر این چاره کار باغی خانه  
سرگرم کمتر بدشتر علیسله خود می پرداخت طیبی که در آن نواحی بود مرض  
را غصبی شخص داده معالجه را بتفویح و فروع منحصر کرده بود هیچ مسئولیت  
برای این طفل مناسبتی از گردش اطراف نبود و مرا پدر او برای سواری  
دشتر ابداع کرد که با سخای اطراف آن قریه گردش کند دل مرغ کجالت  
این طفل میبخت و او را هر روز که برین سواریش بطور خوش و آرامی

اولی آن

۴۸ بگردش میزدیم او را حال خانه شاکر د با ما همسرا می میگردد وقتیکه بلاست  
مرا دیدند کسی را با ما نمی فرستادند هر وقت که خیلی راه میفرستیم و از سواری  
خسته می شدند بگودالی داخل شده میایستادم و بزبان پرنانی باو  
می فهماندم که آهسته از دوش من بریز آمده در سایه دیوار یا درختی  
آسودگی کند

روزی نامی که هوانا مساعد بود و دشر پرونی رفت بطول آمده برک کاهو  
و پاره نان و پوست خربزه برای من می آورد چون دوستی خیر از من  
برای تصور خود تصور بخی نمودگان میبرد که هر چه میگویم بفرماید در دل خود را  
بمن سکینت و گاهی که پدر و مادر باو تفری میگردند بطولیه نرزم آمده شکایت  
مینمود و گریه میکرد روزی دوان دوان دارد طولیه شد بجز تازه که با ما پیش  
از شهر دور روز قبل آورده و نه اشش سبب انداخته بود و از صبح بدشتر که  
بخشیده بودند نرزم آورده بعد از آنکه او صورت مرا ببوسید و من  
صورت او را بوسیدم معجز را بطور یا پوشش کردن من انداخت  
دمدتی بپوی من ایستاده مرا نوزش میکرد وقت نهار رسید  
هر قدر والده اش بدشتر را طلبیه جوانی نشیند خیال ایسکه شاید

سوار شده و سپردن رفته است بطولیا بعد که به پند من بستم مایه در طویل را که باز  
 کرد و خرا اهلوی من و بجز نفی را که صبح باو بخشیده بود در گردن من انداخته دید  
 متغیر شد بشر بگفت و ادرا بی ادب خواند مچرا گردن من کشیده و چند  
 مشتق بچایس کوبید دست و خرا گرفته از طویل سپردن برد و می شنیدم  
 که پدر و مادر با الفاظ غریب و بی حیا و خرا اتمه بیکر زنده و ادرا بی ادب  
 و حیو میخواند و میگفتند که دیگر خبر سواری و کردش اطراف ما دون نیست  
 مدتی نگذشت که در خرابی و دواع بطولیا آید صورت مرا بوسید است  
 از دیدگان سرخیت و باند بیکفیت من صیقلی ادبی کرده بودم مچری که من دانه  
 بودند بهترین دوستان خودم بدیده نمودم خرابی و بقیض من در دست  
 آفتاب عینه زمین نامناسب نیست در این مورد از رسوم و آداب  
 که در نزد بی انسان محمول و متعارف است بحث کنم و خاطر شریف  
 قرین آگاهی شود که اکنون ادبهای متداول عین بی ادبی است بهتر میدانند  
 که علماء سلف و دانشمندان قرون متوسطه و اخیره در این معنی دیوانه پرورند  
 کتب و رسائل چندی ساخته اند هر چه از ان فضول و ابواب ایراد کنیم  
 تکرار شده و تکرار شود و بر آنست که بزرگان و دانشمندان در تنه سب آنکه

نوع خود مخصوص عمد در نظر بوده است و با چنان اجیمت و اعتبار که بر این بحث مفر کرده  
 بودند مرادی داشته اند مثل بنده مظلوم که در شرف جنسیت با شما شریک  
 نیستم و با مصطلحات شما چندان انس و اطلاع ندارم هر چه عرض کنم از روی تجا  
 و معلوماتی است که شاید پان و اطهار آن مخالف مقدمات اسلاف و معاصرین  
 شما باشد حس قوی و اندیشه دور بین بایری و مالابری را در حکم واحد سنجید  
 خالق امور و اشیا را ادراک و معلوم خود را به بهترین وجهی بیان میکند بخلاف  
 دیگران که در ماده ضعف بصیر و از حد سیات بچرخند باید هر خضر را به نزدیک  
 به بیستند سر روی آن را بقت آزمایش کنند و آنچه حیا باشد آن  
 محقق شده اذعان نمایند و این طایفه را می توان مردمی شمرده که هم خودشان  
 میتوانند از آنچه دانسته اند بی ترزل قانع باشند و هم ادله افشای دیگری  
 اقامه نمایند قرینه و قیاس در کار نیست همه راحتا برای همین اثبات کرده اند  
 و من از آنهاستم که بسبب تصور نظر و ضعف بصیرت تا چیزی از نزدیک ندیده و با  
 دقت سنجیده ام عرض نمیکم  
 بدانکه بی اوصاف حسنه و اخلاق حسنه انسان که عصمت و تقوی او را ثابت  
 نماید ادب حقیقی است که مرآت پاکدانی و عفت انسان است و اگر



۵۱ دور از حقیقت باشد این کذب و شقاوت است و چون انباشته بود است  
 و معاشرت یکدیگر مجرب استند تا چاره بصورت حفظ آداب بکنند که اگر هر یک  
 از ایشان این صفت را نداشته باشد مرد و جمیع انسانیت می شود  
 کابوی دیده شده است که شخصی قلبی پاک دارد و عاقل و عالم است اما بزور آداب  
 ارادت نسبت و نیز دیده ایم شخصی ابرایر این علم و هنر نگشته و هرگز  
 او محل شسته است و به نهایت کدورت است اولی شخص خیر مانوس است  
 اما آبرو مند دومی مرد متعلبی است و مانوس و در این عصر که ما زندگی  
 میکنیم قاطبه مردم از فقره دویم هستند که ادبشان صوری است و بوجهی  
 طبیعی نیستند صاحبان شعور لغت اند و نزد اولوالالباب شسته نسبت  
 که افراد آداب تلقی و تبصیر است شخص ابرو مند درست کردار نباید این قسم  
 ادب را که نوعی از سحر است قبول نماید زیرا باوصفاتی نسبت میدهد که  
 بهیچ وجه دارای انصاف نیست صفتی شخصی نسبت دادن که دارای آن  
 صفت نباشد بزرگترین دشنامهاست مثلا شخصی جوانی که خود  
 میدانند که در جنبش بلایانیت است متعلق دلبسته بگوید مشابه است  
 که کسی زن پارسائی دارد و با او تواد کویند

بانی

۵۲ شمایی نوع بشر با یقین بر اینک آنچه تلقی و اظهار آداب بشما میشود از روی کذب  
 و سحر است با صداقت و راستی حقیقت کوئی را نپسندیده تلقی را رحمان بید  
 و بدو نوع بشر با ملیده تا حقیقت و راستی نکو  
 همه س عیب خود را تهنه از دیگران میدانند اما اگر دوستی عیب او را با بصراحت بگویند  
 بگوید منزه میشود این است که همچو کس از نوع بشر میل بشیندن حرف است  
 ندارد دوستان عانی اگر یکدیگر را راستی بپندارند عیب یکدیگر را آشکارا  
 بیان سازند دشمن حقیقی نمیزند همیشه در میان دو دوست از این نوع بشر برای  
 بقای دوستی ظاهر باید کذب و نادوستی برقرار باشد تا طریقی برای راستی نکو  
 فی العرفظ مراد و مغلظه شد و حال آنکه محبت و دوستی انصافی آن دارد که  
 صاحب دوست خودش را بطرز ملایم باطله نماید و اگر دوستی بهیچ وجه است شکو  
 هم چندان ضرر ندارد زیرا که ممالک خج محبت در امراض مملکه و مرمنه برای کجاست  
 مریض است و استعمال ادویه سکنه برای رفع مرض بطور قوی است عیب دارد  
 قسمی محبت کوئی کند تا ماده مرض دوست خفیف اذغ شود  
 پس بهترین رسم خلوت اینگونه آداب مرز خوردن است و از تلقی احتراز کرد  
 بشما اطفا غنا و بکلان و بجا آنچه ادب است بکنند ادب جمع تر است تلقی را عیب کوئی

یا تبصیر و کتب نیک است شما را در سینه ادب مشایخ است روی سینه که برای پیشین  
 چهره زشت خود موقفاً بجا بصورت پادشاه و همسنگیها برادران و اصدانچه است فکر میکند  
 بزنگان شاه در زشتی و قار و نخوت خود را کوبیده شمرده مردم را از خود بیرون و لطمه در میانند  
 بهیاست که در میان قار و نخوت فرق بسیار است طبقات است از بقدری ادب را  
 با غلظ و اغراق که در او کرده اند و شرافت ادب را برده اند آنها که بقلبه ناهق  
 خود را صدیق و شفیق قلم میده بینه در نصیحت و مکاره به کرده و در زشتی سخن بهر پند این صفت را  
 التي در طلب عقیدت مردم و صدیقی بکلی ترویج میکند خود را که مانی خود فرودند  
 در دانش روی را سکنی در دستکاری نیست  
 اینها بیشتر در جیب است که بکلی بر ادب و زرع یعنی اگر صحبتی دیدم در این نیست آن شوند  
 مؤدب آن است که هیچ خوف در پیکر او نیست که در اغراق شغری نباشد  
 بکلی لیسکه حیل برورد خود را بکلی محبت نه و اخلاق پسندیده بطبع و محبوب دیگران کند  
 قلب خود را از کینه و برهمن پاک دارد بجای الفاظ سزا بکتاب و نقل اگر تفصیری از  
 زردستی دیدن خود نماید و همبند خود را بخوت و جز در نیاز را رک میکند بقریب دوست  
 مینماید اگر پیش از برده است که انحصار در ایضا است پانچ کرده اند و اگر رایه  
 بر آن است حیثی با نگرش چهره را نمود روی نخوت نموده اند

بمقام  
 از علم

همینکه تفصیر انقدر بخت بر تریه را در نه از هر سمت باران نجیبه بر او میبارد  
 متعلق صفاتی را که در زنده نیست باو نسبت میدهند شکر تصایر در روح او نشاء میکنند  
 آنها که در دستش بر این بود است نیز سبکتر با نجیبه او را شرح و بسط میسیند و آن  
 چهاره را در چهار روح نادان و جاهل است که میکند در زجاجی به سبکشی او است نیز در  
 انرا حق نیز طشت نیست که تا در زور میسوزد و اعصابی بود چگونگی که امروز در ای  
 این صفات و ماسن است پس این در میفرستند اگر این صواب و جلال از او سب شود  
 این صفات است را که با نسبت میدهند از او سب خواهد شد معلوم شد تجیدات  
 به شخص او بر مرتبه و مقام است و اگر این بکلی از زبان عصر بود همیشه بکند است  
 صدیق را سکنی با خود نگاه میداشتم و او را از دروغ و نقل منع میکردم و ملامت میدادم  
 که تصنیف احوال صدق واقع را بمن بنمایند چنانکه بزنگان قیوم همیشه در دربار خود  
 طرخان و ظریف داشتند و کارش این بود که در سخن در با پرس صورت و ماسی  
 که ناشی می شد به اجرت پانچ بکنند حال که طرخان طلب نیست روزنامه این  
 صنعت را پیش نهاد خود شده اند و همگی را از ماسی خود میسیند اما چه فایده  
 هر شخص است که بر تریه عالی رسیده دور بجهت و نقل برادر او پانچ می شود مگر در نقل اطراف  
 او را می گیرند و او را با آنچه ندارند می ستانند مردمان در دست و ابرو مند قدر شناسایی



بسته بخود قول نمایند اما اغراق کوزه و چینه را با نمی پسندند شخص برود مسند را حقیقت  
 مخصوص که اگر زیاد بر آنچه دارد در حق آن تجسید بشود کوزه پیش سرخ شده مفعول میگردد  
 بخلاف شخص و مفعول که با اغراق شنوی است  
 از وقتیکه صنعت کتابت در میان بی نوع بشود اول شده که انسان در صدد  
 ضبط لغات و ثبت وقایع و حوادث است شخص بصیر ملاحظه میکند که الفاظ تعلق  
 آینه در هر زمان در هر عصر در میان هر طایفه در هر ملت بیک سبک و طرز معنی  
 بوده یعنی همان ماده کثیف است که بقا لها میخلف رنجیده شود اگر صورت تغییر میکند  
 معنای همان است همان تعلق آن که بیک امر بزرگی میشود عینا همان تعلق است بیک  
 شخصی ولی بستی میشود و تنها تغییر استم عقلا تعلق و اغراق را در دودورد جایز  
 و ممدوح شمرده یکی در هر سلاطین دین پروردگارت کسر که حافظ و حامی  
 شریعت و ملت حنیف هستند دیگر در مشیوق و تجده حکما و دانشمندان که در  
 حقیقت اسباب ترویج علم و دانش میبروم بیان گردد ازین دودورد  
 گذشته تعلق و اغراق پسندیده و مطلوب نیست بلکه پیش و مذموم است  
 اگر چه این تجسیدات اغراق آینه و تعلقات بمعنی عالیه باشناص بزرگ در عالم  
 ان نیست مجبوری شده که نام شخص است که بعضی نام ایشان بر تبه و تقامی

ازم بدلی

مردم با تعلق و در حق او اغراق کوزه نمایند پس کلیه تجسیدات مثلاً بر افانه  
 دیو در پی شده است همان طور که بچنان افسانا نباید دل مبت تجسیدات  
 اغراق آینه هم اغدا را نشاید بولی که در بازار رواج ندارد بقتیده من باید در  
 انداخت و در کتب نگذاشت و نیز عقلا و ابرو من آن قوم آنسانا سکه تحقیقه  
 قابر ستایش استند تعلق مفرط و اغراق کوزه که تعنیر اسم یافته و با داب  
 موسوم شده است رواج ندارد و باید در زندان است ادب تحقیقی نسبت با نشان  
 از هر طبقه تحقیقت کوزه است و پس آنچه را بر او است تعلق و جاهل موسی و اغراق  
 و اگر در حرکت چهارده شخص مسج که با شست بجز و الله خود را با پوستش من کرد چه  
 سود ادبی بکار برده بود از شامی پرسم آیا کلاه ضربا شعور که تعلق کوزه می کند  
 و بشنیدن تعلق از جاده راستی منحرف نمیشود از سرانانی که مغرور است  
 شرفیغزیت القبه شرفیغز است

یکی از شبها کمالا غذا خورده و با سودگی از خواب بیدم غریبوا بخریق بلند شد  
 شوش و مضطرب است به دود و دم را در اطراف خود حایزه کردم آنچه خوانم که فشار را

منح

۵۷ کسب خود را از طویل پرون اندازم فرسوز بود در آن معتد زود با چندین غلط  
 دکنش کنس بسیار نیک کنده می شد و غضاب بریده بخاطر رسید که تبرک بر پنا  
 جویدل است و در طول میکشید نایلین نیز برین پنجه بخشید اما درین  
 حال شسته در حق برده رسید که بروشنائی آن در پنج طویل منج طویل در  
 خواصه ذرات گاه را میدیم فریاد و فغان این فغانه خدمت کاران و اضطراب  
 چهار پیمان و صدای حق حقی محضه و خوب و حسنه این صفت و دیوار همگانه پیدا  
 کرده طویل که من و سرشای من در او بودیم پر از دود میشد بچکس با و استخوان ما  
 نمی فاد تا کم که شعله در طویل شد و حرارت بگاز رسید که تاب تا امت تمام  
 و اگر در بار بود البته خود را پرون سپردم در این اضطراب و حرک صاحب خود را یاد  
 کردم که چگونه در این شربت محنت بگذریم نفیاده است سنوز این خیال را نظرم بود  
 که در طویل باز شد و صدای ضعیف و حرک را شنیدم که مراد از رسید در نویسی  
 بسی امید است و در شربت تا فرج دکنش تقریر امید بچکات و نبات پیدا کرده  
 خود را بطرف و حرک انداخته همبسته خواستم با نشان از پرون رویم دیواری  
 در گمانی در بود خواب شده برین کیفیت و طور رسد که در که خود ممکن بود  
 دلس بچاره صاحب محال نبات من جان عزیز خود را بخطر از سخت دود و درو شک

دراز

۵۸ و حرارت نزدیک بود ما را خفته تپری بخاطر رسید اگر بخطر ناک بود اما حیات  
 و نبات ماد و غیر با حمای آن انحصار داشت با دندان فریاد او را چسبیده و خود را پان  
 شعله آتش زدیم بچگونگی خودم و از اتفاقات غریب آتش کبابه از گرفت حساب که  
 لب آتش شمشیر بود و چون شمشیر شندی شود باقی از غرض آتش عبور کردیم در  
 محوطه و حرک را بر زمین نهادم با طرف نکیرتیم مغزی یا فم زیرا که از جهات طرف  
 آتش در اشغال بود زیر زمین فغانه که نقش از آجر و باج هم حرقت با نجا سر است  
 میگرد و در شربان محوطه بازمی شد بنظر آمد باز با دندان صاب و فکله گرفته خود را  
 با نجا انداختیم و بفهمیدم که در حرک میگفت بچاره ما با دهنه نمیدانند که مراد و نبات دادی  
 و عابسی رساندی و حالا بهلاک من بقصن کرده اند پس ازین کلام رنج و خستگی  
 بر او غالب آمده خواب بر او ستولی شد برین حال من هم بلافاصله

نزدیک او خوابیدم

همینکه صبح طالع شد زخمی و حشر را از زیر زمین پرون برده بطرف دهبی  
 در آن حالی بود تا ختم معلوم شد بعد ازین حسرتی مدیدم و در حرک با من پنجاه  
 برده در خانه و تنها ز منزل کرده بودم در حالی که اینست بر دستم پر دمار و حشر از خانه  
 پرون آمده ما را استقبال کردند بجای کسی که از فراموشی نمایند و از حشر بزرگی



طغیانها را بجات داده ام بدو کتب من و صاحب من آغاز کردند با بگویشند که اگر محبت  
 این چهار چار بود تو هرگز جان خود را ایلا نمیدادی و تمام شب ما را از خرق خودت  
 بخواب نیکداشتی و خضر را بجانم بردند و من هیچ اعتنا نکردم و صطراب از خرق بود  
 محرومی از مالکول و شرب و طربت زیر زمین برای نظیر خود خوردت شد  
 مرا جابسم تا توان بود سبب خارجی برید بطلت اولی کردید بسترنا خوشی افکار  
 و من یعنی کردم که این بستر پرده می آید خرابی که تا بوقت گذارنده بگردد استنش  
 بر بند خاصه در این صحنه روزی مرض صاحب من چکس من می برد احوال و علوه هم  
 من نهاده تیار در پستایم نکردم من و بلال و سه کردان در اطراف آنقریه بستم  
 و هر صبحی یا شام می خوردم و با وجود شربت سرما و اشتاف هوا سرد می خوابیدم  
 چند روز که گذشت غمای و خضر را دیدم که بطرف قبرستان میزد و من سکین از غصه  
 ترک آن ناحیه کرده و در تر از آنجا سکنی اختیار کردم

از سردی رشتان زده اشمن جابلهان بکل پریشانی نمی رستم گوشت از خضر آن خیرا  
 برای خود غنای نموده از بر کما می جنگ شده ریشه سبب جو عین خودم سرای آن بریم

راستید که نه زبانی برای بجه بود و من از غش سفرط بکای آب برف بجزدم تحفا  
 خوشامی من این بود که در نهایت حریت نزل می کردم با آن نمک بخت و پریشانی و محرومی  
 از هر لذت و راحت چون برف آزادی نابردم و کلال بخت و شادمانی  
 می چیدم همچو که آزادی بهترین غنای الهی است چنانکه در کج از غنا شسته شسته است  
 در حق قول او را لفظ لفظ برای شاد که می کنیم تا بدین آن حریت که مطلوب شماست و لفظ  
 قانع شده بجهت آن نرسید نزد ما جماعت خزان نیز مقبول است و هر وقت  
 با این سعادت رسیدیم نوز غنیمت یابیم

هر یک از افراد نوع دانا پس چنانکه با برتیا مختلفه بوجود آمده اند در دنیا است  
 و احوال و دستداد و دراز و مختلفند پس هر یک از ما منصف و احوال و لطفی جدا گانه داریم  
 و در حفظ حقوق تکالیف شخص خودشان لطف باید بگوئیم و مجردات پروردگار که صورت  
 و حیات و تکلیف و بهر چه می ما بدست قدرت اوست بکنیم را بنا بر این حقوق  
 خویش نقد نخواهیم نزلان و در احوال بعضی نیز که در انوار سعادت و مملکت ما بودند  
 و با فرزند و تالیف الهی است و دردی و فداست با ما از غش و ضاع و مکر شایع و چند  
 سده طین با تکلیف در دوستی و در اکثر نسبت با عالم بر او پست و اوست درازند  
 و با بی جهت نظر آن حرمت کما که هستند بفرمانش تن از رویم و بقوا این عادلانه که

بما نظر صد و حقوق با کادئنه است کلین کسینم و بهر نام مستبدی که ظلم و زور خود را  
 آلت ضعف و ذلت مافرزاده است اطاعت تمام آنکه که ازین صیغه است  
 سخن نویم در حیات و زندگانی به ظلمی که در حق خودی روی دهد و حقوق محققه ما بشود  
 آیا ممکن است کسی کالبه خویش را با بد دیگر مباد کند  
 لا والله که بدی که بر سر تازنده است از آن صاحب بد است کاهی حق و غیرت شخصی را  
 بر آن ایستد که جان خود را در سر برارد و وطن خود فرزند آن مسیح غنیه ایم که کسی خود  
 را بجای برادر خود نشاند یا برادر خود را کجا خود تصور کند خالق کون و کاین و آخرتستند  
 ربین و آسمان انسان را این از سی طبقات حیوان است ترو به بر خلق کرده است  
 می بینیم جمعی بیانات اگر چه است تری اقام آنها باشد عبادت و سعادت مخصوص  
 از خزان نعمت خداوندی بهره برند در دریای زخارا آن طور که نمک بهره مند است  
 گرم زره پنی هم بقدر خود روزی دارد و هر دو با اندازه است تا خود از پستان دریای  
 طبعت میخورد و انبای شیر است بسیار طبقات حیوان ازین تفرقت زندگ  
 خود عبادات تعدیه میکنند بلکه ارواح خود نیز باغذیه معنوی محتاجند که شنیدن  
 کلمات خوش و بدین چهره باز یاد و بخش باشد اگر کلمات نفردل فریب  
 که کتب کما و تحقیق بان حضرت در عظمت خالق و اوضاع خلقت کوشش شمارا

یا الله

پرنسند و چشمان صورت اشیا بطور آنرا که در دنیا است مشهوره نمیشود و این هر دو  
 حواس و عقول شمارا بسند و مقامات حسی و حسی شمارا ملاحظه و محبط کند هرگز نمیان  
 شما و انواع حیوانات سایر امتیازی نخواهد بود در یک طبقه عالی خلق معنای شمارا  
 فرار داده است که یک خود را با لایف انجیر سلطان و سلطان طبعیت نموده است  
 با قوه طرز حسری که با شایع شده است با ذهن را دستمید برین میگویند  
 با صنعتی که درشت و زرع توکلها برود و داننا که در تو پرانند یا در که در تو غرس  
 نموده ثمرات آن را از تو بطلبم خاک را در طبع است با در میگویند با آن  
 آلات که مخلوق مکرر است من است کشتی را بی کن و مراب و مضمود در سال  
 بنده فزنان است باب دانش میفرماید از استخراج شتر تولید بخار سیکتم که  
 بیان وسیله صد هزار مرتبه بر تو که خالق من داده است علاوه نمایند آن هر دو  
 عنصر با طبع ظاهرند و چنگ از شما و خلقت فرقی بر یکدیگر ندارد آنکه تولید می شود  
 و بعد پادشاه جهان سیرود با آنکه متولد میشود در دنیا است شهر زندگانی میکند و خلقت  
 مساویند نه پادشاه با افسر است بر قدم هر چه شده میگذرد زمره شریف با کولبا که در آن  
 از کتم عدم میآید چنانچه است زمان بدرود این عالم  
 چه اینک رفت کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک



بابت دوی و شترک تا مد که در مادی و مادی غفلت محض است مضر از افراد حکومت  
 مطلقه و سلطنت مستقله به هیچ سلسله برسانا و منسوخ حکم و حقوق مجبورند نظر است  
 فخر خداوندی علم است و شترک و اسرار جمعی نعمت پدید آید ماری تعالی لل  
 مخصوص خود شترک دیگر از مردم می خوانند بر نعم حقیقی حرج نیست بلکه بهتر و دانی  
 ترک حقوق و قبول ذلت و بجز هر آن مردم شده یا آلات و اسباب را از طبیعت  
 برای مزاج سعادت و کسب شرافت و در سلامت با آنها اغاضه کرده است بکار  
 نداشته از امر و ادعای غرض خود که مورث الهی است باز می مانند  
 و کفران چنان نعمت در دست دیگران غار و زمین سیدار و حق این است یک  
 اندازه زمین آزادی است و بدون حریت ذاتی این انسان نیست اما درین  
 آزادی باید مقید جماعت بود و هرگز از افراد نوع دور و از مصالح مجبور خود خارج  
 به نیست و حقی که در حجاب بهمان رویه شده که آن قدرت ندارد که ریشه  
 بآب رسند و از هوا بعد از کفاف تغذیه نماید در توج هوا هر قدر قوی باشد  
 نداشتن پایه و تکیه گاهی شترک آن را نکند تا لاجرم سابق در تکیه آن استند  
 و معده دم کرده و مخالف در شترک و کسب که در جملها هستند و با جماعت زمین میکنند  
 زحور صفت ریح و با بنادستی است نه از خورشید هوا آسبی در تجربه معلوم است

که در آن

که در کثرت عدد و شمار و نبات قسستی از اجزای مایه بود و بجهت و توجیه آنها شده  
 شترک ریشه با آب زمیں را با میکش و ثمرات اشفاق و جاعت در این مورد نیستند  
 ساری است

انسان با عجز و ناتوانی خلقی البته بیشتر از سایر مخلوقات بقا و در اجتماع محتاج است  
 انظر که درخت کوچک درخت بزرگ تکیه کند و نمی شکند درخت بزرگ هم  
 با سنبه درخت کوچک تکیه کرده محفوظ میماند  
 خدا صده کلام است که انسان باید با اندازه معینی آزاد باشد و بهیئت اجتماعیه  
 را هم از دست نداده با هم زندگانی کنند

تا اینجا نظیر تحقیق آن حکیم مجرب است و حالاً برویم بر مطلب شدت جوع مرا  
 مجبور میکرد که گاهی بی بجالی دمی که در آن نزدیک بود رفقه تحسین آذوقه  
 نموده شکمی همورسازم زمستان را سخی گذراندم ایام بهار شد تفریح کنعان  
 بهمان ده سابق الذکر رسیدم اگر چه طبعیت مبارکتهای قوت است  
 برورداده علفهای کونا کون که در زمین روئیده بود مرا از تحسین معاش بی نیاز  
 میکرد شما محض تفریح یا اولهوس بی بجالی ده رفقه جمعیت زیادی پروان آبادی  
 یا هم نزدیکتر شده دیدم همه در حالت عیش و در لباس عبید و عجب تر

آنکه آنچه فرود این ده بود با نالی مخلوط شده و بعضی از پنجسنان من اگر چه افسار  
 در کردن و در قید صاحبان بودند اما تیار شده و فربه بلکه بعضی در گردن پگی  
 از گلهای خیلی آویخته داشتند درین این تماشای حریت آنکه خود نظر کردم  
 پشت و شکم و کفل خود را غر و تیار شده بشناسی درشت و ضخیم از بدغم  
 روئیده دیدم با این حالت کسالت و کسالت که در من بود و وضع خوش  
 و سعادت که در پنجسنان من مشاهده میشد با ایثار حریت که در خود میدیدم  
 و در آنجا بود هزار باره خود را خوشبخت تر از آنهایی باشم نزدیکتر فهم که از ما جزا  
 مطلع شوم جمعی از مردم ده مراد دیده و سخن گفتن فریاد کشیدند که این چهار چهار  
 کیست چه صاحب و افسار کشته با این یک و پوز سر میانی سر تا کرده  
 با ضربی مادی برابری و پیشکل دهن بر روی کشیدند اگر مرد دست در این فرودانی  
 امروز ما خود نمائیم کند فهمیدم که در ضمن اجتماع امروز هم فرودانی هم منظور است  
 در این جبهه و بعضی سپهر مرد ساکن کرده که موی ابرو بصورت ریشمه آستینی  
 و دندان هم آستینه با قد چون کمان چمنان زمان زلالان نمودار شد پیدا بود که موی  
 خوشتر و نکند نور و طبع پیران را جوانی داده مزاج خسته و کتکته را نشناختند که  
 بخشیده این پیر فروت نیز کربش و تفریح میدکرده است این صباحت

که اولادند

۶۴  
 که اولادند با این کلمات مقدس را پذیرفتند با ما مراد کجا بودی چطور شد ز خانه پرون  
 آمدی با ما مراد — خوشی هوا مراد پرون کشید شما در چه کارید و چه میکنید  
 سبها سپهر که خدا — امروز هر دو آن است با ما مراد چیه که تو پیر شدی  
 وقت زانویت رفته است دللا ترا هم سید و اندیم  
 با ما مراد — الله صبر امرک بده زود تر بروم و با شما جلفی تا که تازه روی کار  
 لعه لیه و احترام پر از نگاه میدارید زندگی کنم  
 عبدالصمد آب بار — با ما مراد بار از زمان واقیانوس حرف بزننی تو هم  
 که جوان بودی مثل ما شوخ بودی خوش طبعی میکردی حالا پیر شدی از کار افتاده  
 از سوز دست بخوشحالی در دماغی ما تغییر نشوی چه کار که هر کس قابل کاری نیست  
 برا که فاعل آن کار است رشک سپرد

با ما مراد — علی اقیان راست میکویند من در زمان واقیانوس بودم  
 انوقت سکن با اجداد شما زندگی میکردم با آنها هم سکن و هم مشرب بودم وضع  
 دنیا این طور تفسیر کرده بود دوره دوره دیگر بودهای هر کس سکن بود جوانها پیر ما را  
 حرمت میکردند پیر ما جوانها را اصحت میدادند بعد خوب طعنت میکردند مردم  
 اگر یکجانه هم بودند همی فکر که در یک ده آبادی در دریم بودند ملا نظر سن و کسبقت



در میان بود حرف شنیدن ادب ازین زلف بود در چه چیز نیک و دیگر ملک  
و مبراهی داشتند

سجده را پیش روی بر کردانده برهای دیگر بود بگفت این بر مرد اعلم حرف چو بود  
که خود را میان از نجات معقول دماغی در نیم سحر استیم روزی خوشی بفرایم این جا  
میدان خردوان است نه بجز موعظه و شش کینه و بکار خود باشید  
من کابالت با ما مراد آنست میبوم که نه اورا ضرری بود نه مراد صحتی میبوم که با او  
مصاحبت نمایم در میان جوانان اورا سرشته و جگر کنارم خود گفتم اگر در دین سبقت  
نمودم بلیه با ما مراد ضرری نرسد و اگر پیش از اقامت دو تو مان که خردوانها شرط بسته  
بودند پان بر مرد فخر عاید خواهد شد با این سخن نیت نزدیک بر مرد در شکر کردن  
در شکر اورا رسیدیم خصما رخنه بیند با ما مراد از زهر مانی من خوشتر شده گفت  
اگر این سخن صحتی ندارد من نیز صحت خود آورده و بلیه که باید در کینه عمومی از نجات  
حق خردوان از نجات میدهم و بر حمت زیاده و استمال از جیب در آورده ده پول  
سیاه از کوزه دستمال که چندین گره بر روی او زده بود ششم و در کلاه  
نمدی که سجده در دست داشت رحمت فراز حصول مقصود خودت طی گراه  
کوش و دم منبازم و طوری اظهار وجود نمودم که سجده و سایر صاحب خردوان که حاضر

بودند بخیال افتادند و می شنیدم که آهسته میگفتند بدکاری کردیم که این خردفلوک  
بصاحب را کردن با ما مراد ستم غیر هم با این وضع فلوک در وقت دیدن  
با برین سبقت بگوید دشمن توان حقیر و چاره بشود با ما مراد دستی  
بگردن و کوش من بکشید و مرا بختیب بدیدن میگردد و چاره از جلو خردمانی  
دیگر پس مانده بود بخت که رخنه بود و جسم میبوم که در زمین می آورد در این  
پن که صدای ده واق سفالان رسیدند در بالای تر که صلی که شرف سبقت  
بود فرار گشته خردمان را بترتیب پهلوی هم قرار دادند من از زهر خود بودم و همه  
مشط حکم که خدا بودند ناگاه که صد آهسته بیا کشید یا الله برین سک صاحبان  
خردان شلاق که در دست داشتند بفرایم بیا چو جسمهای من دوسه ضربتی زده  
با ما مراد هم با عصای خود تقلید آنها را کرد همه دهنده و لاده در تک و در لایم  
مرد و انفس خود را خسته نکردم صد قدم که دور شدند با تمام قوت بجا در اینها  
کام برداشتم و چو حجت خیر ما بنارس رسیده در دو دقیقه بر همه سبقت  
جستم ناگاه دیدم خردم که بلیه ناصله بر زمین بود دم مراد بندان گرفت خندان  
خرد و وجود که یک ثلث آدم من بدان او مانده  
عاقای خرد را قابت و هم چشم نه تنها در میان نزاران به شربت مانیز در عالم غریبه

در انقباض این مصیبت و حسیانه از آن کم نیستیم خراسان که از کمال زبر که چشمی در قافیه  
 که در میان در این فایده می برید و کاهی الممان شمار برای امتیازی که بختش آرد داشته  
 سفیدمانه جان غریب خود را به ملک انداخته و شایسته مرده در امتحان یک مرتبه  
 مخصوص در سینه آمانا رقابت خود را به تمام کار برده غالباً فایده شخصی نمی بریم  
 خاصه از هر جهت دم خود آرزو بسیار کشیدم و در باطن بخت خود را حق می شنود  
 که نخواست از من بخت بپوشد تندرستان غریب بود چرا که در دم مرا بخت به چنان  
 آورد و از نوزاد پرورگان صد قدم جلو افتادم به شریک در قریب موضع  
 بدق رسیدیم و می شنیدم که تماشا چه آفرین بگویند و صاحبان هر پول  
 داده و بخت نامه لعنت و لعین میکنند البته بسیارند خشم و دشنام حاکمین  
 هم با فتح و حضور لذت بخش معتقدین را دارد به حال غم نندازم و ما با مراد را  
 بفایده رسانیده اثم و شرف نیز جای خود داشت که با فلک و لاغری  
 به بخت خود که در نهایت تردمانی و فریبی بودند سبقت چشم کی  
 از شعرای شاکسته است

اسب لاغریان کجا راید روز میان نه کا و پرواز  
 حالانوبت با گشت است پاید و بیسیند صاحب فرما چه بخت و در کوش

بدر

مکنند کسی بود بگوید ای مردمان خراسان که پیشرفت یا عجب افتاد هر سینه  
 یا به نهر جانور دیگر بود شما چرا برایش خود می بنید و اینهمه نوز و دلدار درید با جسم  
 بمجازات سپیدم که که خدا در پیش چو کس فرموده بود صاحب فرما بخت بود  
 زده از نوزاد شلاق کشیده بسروردی حزان خود میگویند هم ازین بوسهت به  
 نصیب نامه مملکت برسم بر بنده چاشنی کردند و از کینه مرا خردم بریده لقب  
 دادند هر چه بود هر چه کردند اثم و اعتباری از نوزاد بود صر و سبقت را که ضراب با ما مراد  
 داد و این بر فرات که از غر غفت پول هفت تربست آورده بود فلک را  
 بگو درازی خودش قبول میکرد اگر چه چو کس بیابا مراد بختی فایده بخشید  
 اما برای خودم خرقه قسمتی از دم حاصل بخشید او بد هفت وین  
 تصحیح کرد و تمام نامم پس باید سکه قدر دان و حق ناشناسی را برای شما  
 تصحیح کنم تا بداند که ناسپاس گیت و حق ناشناسی است

اگر عالم بر آنند که مردم ناسپاس حق ناشناس سپید بد و پوشیده نیت محسنین  
 و بختوران کیاب و مدد غلبی بوده اند و در مادی بطلب محراب کل می شود  
 که اگر بگردان فرزانه نبوده و آتش حس و مرد و سبای می داشتند چگونه قومی دیگر  
 منیده ناسپاس بگردان مکتوب و تادیب مکن است اول آنکه شخص محسن



۷۱  
 در قامت عرش و خرد و احسان است و با ناله که طبعی پشیمان شمول احسان شده و غالباً  
 نعمت را نعمت پادشاه کرده از پس زهره ناسپاسان منی گرفته اند که لازم بود  
 محسین هم بدان شماره باشند و بعد دیگر اینکه نسبت ناسپاسی با غلبه نعمت است  
 نه از روی واقع بحقیقت و این سگه وقتی برستی توضیح بفرماید که قرص نعمت حسن  
 و ناسپاس را بگویم که شرح کنیم در معنی حسن که کمالی نیست فقط آنست که با با به  
 دانست بنا بر این که ایم احسان قسم است که کمالی است که کمالی است که کمالی است  
 و خیریت و قسم سیم تقریباً از خدمت و معاد است که کمالی است که کمالی است که کمالی است  
 طبیباً و طوعاً نه قسراً و اگر با مجبور خود نمی کند کرامت و خیریت است که از  
 بزرگی جوان مرد و غیر مستحق میسر دل میافشد مثلاً آنقدر است که بگوید و عقاب است  
 چون او را غفلت کنند با و خیریت و رحمت نموده اند و خدمت و معاد است که کمالی است  
 شخصی است که فراموش آورد و کلامی کند که دیگری را فایده و منفعتی نماند و نیز باید  
 دانست که محسین سچ از سر و دست آن میکند یا منظور بد است صحبت است و در حضرت  
 پاک او مطلقاً سببی در کار نیست باین سببی از خود نخواهی اوستی است یا نیست  
 عجب نفع دارد در محسین حقیقی آنست پوسته کرامت ذات و نظرت پاک  
 طبع خود او را به طبع کلامی در آن کشید که در چون کسی کلمی کرد و هم خود شرف او پس با بر

کلام ادب

کار خیر او باشد اما هر احسانی از این گونه نیست همانقدر که تندییر  
 و اسراف با قوت و سخاوت فرق است احسان مظهر ابا احسان  
 مزور تفاوت است البته دیده اید که مبدعین غالباً خیرند و محسین مزور معذور  
 شخصی که از روی خود خواهی و بقصد شهرت احسان کند ب مردم  
 بینمایند که من بدین حضرت متصف و بحال در مانند کان رحمت دارم  
 این نیست مگر نوعی فرومایگی و خود پنداری که بچنین وسایل خود را در نظر  
 دیگران بزرگ کند و از چنان استهاری حقیقت با نباء عصر خود  
 تفوق گیرد و چون بحقیقت مگر نی ند بر بختی کن رقت  
 آوردند است سگته دلان با کثرت ملاحظت بخار و طبع کریم  
 و همت عالی را فاقد است و در ارتکاب خات مغرض  
 و متمدد تا جمعی پلند و بجز انزوی او قصد کنند چون صاحب  
 این اخلاق خیلی ضرر است محض بهنجنی از درج صفات ناپایده

شخص

نوع سیم از احسان که مفسور در راست و نه معنی بر غرور چنانکه  
 شخص میلند دوزی بزیده محتاج خواهد شد محض اینکه آرزو حاجت او  
 شود امر و بزیده متی میکند بعبارة اخری نانی قرض میدهد و این نوعی  
 سود اکر و داد و ستد است نه احسان و مکرمت و همانقدر که این  
 قائم احسان متداول و فراوان بعمل میاید احسان بغير و تحقیقی  
 نادر الوجود و قلیل الوقوع است اینک باید از ناپاس <sup>بگوئیم</sup> بگوئیم  
 اکر چه در تبیین این مطلب چندان اصداری نداریم الکلام  
 بجز الکلام شاید مکر آن از فایده نیز خالی نماند گوئیم که ناپاسان  
 نیز چون محنان سه فرقه اند ناپاسان آنست که احسانی  
 بلیند و فراموش کنند یا آنرا انکار نمایند بحق بعنت صمیمی ننگد ارد  
 و این ناشی از سه چیز است پاهتور ادراک یا غرور یا انیت  
 منفعت

منفعت پس اول طبقه ناپاسان اشخاص بحسب دینی مدر کند  
 که استیاری باید از متصفین دانست چه ایشان در مراتب و تحلیقات ان فی  
 حس ذکی و استعداد کافی ندارند و در هیچ مطلب و امری پای ثبات و دوام  
 نرفته صاحب رای و عقیدت راسخ نیستند چون دچار اجتماع شوند  
 گرفتار غلطی و اضطراب کردند از ماضی و استقبال یاد نمایند و بدون  
 کرامت و استکفاف از دراسته ادر آید در قبول احسان  
 بخیالت بکشند و باندک زمانی آنرا فراموش کنند و چنین نمایه  
 که آنها دارای نفس لوامه نیستند تا ایشانرا بر این فراموش کاری بگوئیم  
 کند و از کار ناهنجار خود دلجو دارد این جماعت آن رتبه ندارند که شایان  
 دشمنی کردند بلکه باید بحال آنها رحمت کرد و احسان از ابلای ایشان دریغ  
 ندانست اما ناپاسی که فی الحقیقه در خجسته قریح و لویج است آنست  
 احسان دیده و احساس کرده و در آنکار آن اصرار ینمایند در صورتیکه  
 با کمال



۷۵ با کمال مذلت استعانت کرده و طرف اعانت بوده غرور و نخوت  
 او را باز میدارد که بگر احسان قیام نماید و بدگر لغت دهان گشاید  
 سخی زفته را با خاطر نیارد و از بد بختی گذشته نجات ندارد با آنکه ناپاسی  
 خود علت شرمساری است و مغروری مایه زیانکاری و شاید کچین  
 شخصی روزی با وج اقبال معود نماید و از چاه و بال بجا و در جلال  
 رسد نیکنای بجای کن که آقا احسان او بگیرد از روی غرور است  
 و از معنی و حقیقت دور افتد او غصب مقام محسین است  
 و همه منظورش همین که خود را با قوت قلم دید و بار منت برد و شفا  
 نند در بند ادای حقوق که از مقتضیات عدالت است  
 نیست و از حلیه مردمی و زیور انسانیت عاری و بری است  
 حق را با مال میکند و در اقدام تکالیف مقدسه حق گذاری اهمال  
 مینماید

(نقد)

۷۶ فرق سیم ناپاسان آنست که در حق شناسی طرفه سوداگران گرفته احسانیکه  
 دیده اند بمیزان خیال خود میسنجند و از آن رو بتلانی می پردازند این  
 فرق را مانند مغرورین سابق اند که نباید دشمن داشت اما باید کمتر از  
 مستضعفین شمرده نمانند از ادای حق احسان بآیین مثل  
 نیندند بلکه احسان حقیقی هر چه باشد بقصیت در نیاید و در از آوازه آن  
 بظن امکان خد متها ضرور است که حسن احسان و شخص من بان گرفتار  
 شوند و دیگر از این شیوه مرضیه ترضی کرده باشند و هوسوزان حق را  
 بجای خود بانی شمرده و احسان دیده هرگز خود را بری الذمه ندارند احسان  
 باطل نخواستند مگر بمنت و ادیت از ضرر محلفه ناپاسی میتوانند است  
 که حق شناسی چیت و دریافت مینمایم که این حسن علقه حکم بر بقه  
 آدمیت صاحب این حسن دانایند و بعد بوسیله ضمه سکر  
 و امتنان خود را به محسن باز نمایند و بر تبت هر گونه اسباب کوشش  
 (دارد که آثار)

۷۷ دارد که اشکار و پنهان مهربانی و جوانمردی محسن و منعم را قصه کند و  
به سپاسداری خود تعجیرات نویسد و از اینحال نفس حق گذار  
و شخص منصف او را راحتی حاصل شود چنانکه کوفی اعتراف  
نیکوکاری و حدیث انعام و بزرگی او قرضی بر او است و ذکر آن  
ویرا سبکبار میازد اما فرق است میان آنکه راه حق گذاری پوید با  
آنکه بخیالات پست و اغراض زرت خوش آمد گوید شکر منمندی توقع  
است نمازه است و در صبی اندازه و من از این گونه مرصیهای  
دنی الطبع طماع بسی دیده ام که در شرح انعام و احسان بعضی بزرگان  
اطناب بینمایند و با غنچه و کزاف آب و تاب میدهند و در مغنی  
دام طمع نو کرده اند و نام ادای حقوق و شکر نعمت جلوه میدهند  
پیدا است که این طایفه قومی دون و زبون و از سپاسداری  
و حق گذاری بی خبرند هرگز بزرگ با شروست ندیده ایم جز اینکه  
می

جعی فرود منمندی پیراهن او را گرفته خاطر و خیال او را خسته و آزرده کرده اند ۷۸  
بمعینه مس آدمی باید احسان در موت خویش را پنهان بلکه  
میزات و حیرت را پس از وقوع بطلاق فراموشی و پنهان بگذارد  
و یکی هر کس را در غیاب او شرح دهد اما نمایی اندازه و فوق العاده  
چه آن نامی از حق یا نبی بر تزیین است مگر غلبه احساسات و ملکات  
شکر و محبت آن شخص را در نشر محامد و فضایل احسان کنند  
ببالغه آنکه باشد در این حال جای اعتراض نیست  
سخت نیست که سپاسداری برای انسان باری گران و کاری  
غیر آن است اما وظیفه انسانیت است که این بار را بطیب  
خاطر بردوش انسان نگاه دارد و آنجا که در موقع انعام و شکر عام  
سئل العیون و سریع الاقدام نبیسه در پاس نعمت و حق رحمت  
پشتر نبات قدم دارند و چون زیر بار نقشه میدانند تا چه حد دوش  
خود را



۴۹ حوزرا سنگین کرده اند و ام داری که بگراحت و نفرت از راه اضطرار  
استقراض کند بیش از طلبکار دینی و ام گذاشته و فراغت از منویس است  
خلاف آن مردم که با سانی و ام میگیرند و پیروست با استقراض اهتمام  
دارند در بند ادای دین و ابراهیمت خود نیشته و اگر قرض را لازم الادا  
نکردند زبردستی و همنر مندی طلب خواهد است نه میل و رغبت

مربون

و نیز باید دانست که بمعنی دخی شامی باقصی درجه حساس نشسته امام  
عمل با اشخاص حساس مینماید همچین کسانی دیده میشوند که از عیب خود  
مبرا هستند اما منافعی دارند که بدان سبب همیشه دلفانی احسان بخشان  
سعی مینمایند تا ادای حقوق کرده از بار منتی که بردوش گرفته اند بکلی  
از آن شانه خالی نمایند و باینجهند و بالزبیه سبکبار شوند چنان بعضی  
ایست که عمل تنها کاذبیت حسن نیت و حسن باطنی نیز در خیل است  
عصیده می

عقیده من این است که اگر حسن عمل باشد حسن نیت هم بزودی با آن  
مطابق خواهد شد چه برای مردم مطابق اعمال خود خیال کردن  
آسان تر است تا بر طبق خیال خود عمل بزرگ و انگی غیرت حسن نیت  
شخصی است که نیت و قصد را اعمال حسنه و صفات پسندیده میکند  
و اول رشته ارتباط مردم با یکدیگر همین است ملاحظه دیگر نیز در کماهت  
که چون صورت و جوه درجات احسان مختلف است آیا ادای حقوق  
آن نیز با اختلاف است یا باید همیشه در یک حالت باشد مثلاً شخصی سرسره  
از روی نغمای خود بشخص محتاجی دستگیری مینماید یا از روی بی  
مبالاتی و خود نمائی بملاحظه شایسته که با احتیاج مردم بطور سبزه  
و اسراف نبل و بخشش میکند مثلاً بطالیف جل اظهار  
دارائی بلکه خود نموده همه روزه جمعی کثیر از مردم صحیح الاعضاء  
و سلیم القوی بر در سرای خود انبوه ساخته در هنگام حرکت بجائی  
(منی)

۸۱ مستی نقدیه برایشان نثار میکنند و آن جماعت هر رقاب  
یکدیگر سوار میشوند و آتویا صغفار از زیر دست و پا گرفته با زرع درخت  
و کف حرکات عینیه قلیلی از ایشان تعلیلی از آن نقدیه  
حایر و تامل میکنند و یا آنکه کرامی از قلندران و پشمینه پوشان  
را محض اظهار درویش منادی بوی کلکته جمع نموده بر یکت خیزی  
بخش مینمایند با آنکه همه آن نعم توانائی بر کب معاش و تحصیل کفاندانند  
و هم این درویشان در خرقه پوشان از معاوت ابنا جنس و اندوختن  
مال حلال عاجز نمیشد یا از روی ضعف لفظ و حسن استمار  
خدمت و معاوت خود را در بیغ نمیدارد آیا بایش منعم و محسن  
حقیقی بگر او پرداخت

البته هر قسم از احسان باندازه خود در خورست و آنگاه است  
و شخص محسن رقیق القلب بالبعیرت بکلی از این جمله مستثنی میباشد

(زیرا که)

زیرا که تمام کارهای خود را بر منجیح و صدق گذاشته حتی برای وقت  
قبل و ترخم خود درجات قرار میدهند و شایخ ضحاک خود احتیاج  
هر کسی را میسبند و میدانند مبلغی را که انفاق و ایثار میکنند محدود است و  
بناید آنرا بغیر موقع و پمحل صرف نموده و صرفه و صلاح را مرع و منظور  
داشت و هر که را بیشتر اهلیت دارد بیشتر بهبود کرد پس حقوق  
چنین شخصی جز حقوق آنهاست که بنیالات مروضه فوق احسان  
بینمایند و پاس او البته و رای پاس آنها خواهد بود هر وقت  
بخواهیم اعمال حسنه را نسبت بکدیگر بنسیم باید مبادی و علل آنها را  
بنظر وقت بنسیم نه نتایج حاصله از وقت احسان بینمایند و سپاس او  
مثلا شخصی شخصی احسان بینماید باید دید که محسن در چه حال  
و چه وقت و چه موقع این احسان را کرده نه اینکه احسان  
دید و تا چه در چه موقع شده است چنانکه گویمان از کسی که مالک

بزرگوار



۸۳ مک گروست بخش عمده شمار نمی آید اما کمه دو تومان دارد اگر عطارا  
 قعیده نماید نصف مایلیک خود را بخشیده است و او را باید از اینجا  
 عالم شود  
 بزعم بعضی در نیت نیکوکار آن کس کج کاوی ضرورت نیست که فلان احسان را  
 بفلان جهت کرده و فلان العامرا بفلان سبب داده چه این گفتگو بهانه  
 جوین نامسپاسی را جرئت میدهد بر احسانی را معلول علی مرتد  
 میدهد و ذمه خود را رهین شکر هیچ احسانی نمیکنند حق اینست که  
 توصیح معصوم هرگز حق نامسپاسی را تصدیق نکند بلکه موجب  
 شکر را تا یکد نماید چه هر کس بهر قصدی احسان کند نعمت  
 دیده و رحمت یافته مقروض شکر و امدار منت اوست  
 اکنون باید دید که بر ذمت احسان دیده چه واجب میاید و چون  
 بنظر اوصاف بگیریم شناختن این معنی آنچه آنست و سوار نیست

زیر مقتضات

زیر مقتضات و هر خود پاداشش نیکوکاران را مقروض است ۸۴  
 و چند نکته آدمی بوظایف حق شناسی و سپاسداری التفات کند  
 موجبات آن بر او آشکار میگردد نهایت اینکه در بعضی موارد باید وقت  
 کرد تا بقصد عدالت از راه صواب و شرافت عدول ننماید با  
 مثل اگر محسنی براه تعدی و اعتساف افند و احسانهای خود را  
 وسیله تخطی از حدود اوصاف قرار دهد راه غرور پیماید و خود زور  
 نماید البته در معنی حقوق خود را ضایع و باطل نموده اما تکلیف آنکسی  
 که طرف احسان او شده تغییر نخواهد یافت و باید احسان او را  
 همان سگذاشتمان مقابله نماید که با محسن خیر اندیش لازم میاید  
 داتن او بمثل چون و امداریست که در امخاوه او را بخوبت و وقت  
 پازارد هرگز بخیان رفتار طلبکار ذمت ویرا از زمین جبری تکره است  
 و بهر حال بایه قرض خود بگذارد من خود اقرار میکنم که این حکم بسیار سخت است

(۱۴۱)

نکته در اینجا است که شخص احسان دیده اگر چهار تعدی و امانت آگوش  
شود که با و احسان کرده است بدینجی او بیشتر از محسنی است که با و  
ناسپاسی کرده باشند چه ناسپاسی تنها خاطر محسن را بجز بسیار  
اما امانت محسن دل احسان دیده را میسکند از در بخش محسن را لائق  
و فریت که صفت احسان با و داده است تلافی و تسلیه نماید اما  
بچاره آن شخص که مغروری او را مشمول احسان خود نموده باشد شرافت  
ذاتش رفته و آبروی او خوریت و هر بلا و غذایی که از آن مغرور با و وارد  
آید بچل و سکوت مجبور است درین بشکایت نکشاید و کسی را که درین  
مستوجب تحقیر است بظواهر حرمت کند در بچاره چه موقع مشکل  
و تکلیف ناکوار دارد علی الخصوص که در بند مقام خود و بقید معافی  
گرفرا باشد و تواند هر ناپسند را بخورد هموار کند و چون چنین کسی از هیچ

راه مایه تسلی خاطر ندارد و هیچگونه تلافی مقتدر نیست مسعد کینه و عداوت  
میگردود هر قدر حس شرافت و مناعت او بیشتر است عداوت او  
شدیدتر خواهد بود و در امثال این موارد آنرا که دشمن نیزند یا چنان دینی طبع و پست  
همند که گویا مطلقا حس ندارند یا چندان کریم و بزرگوارند که از فراط کثرت  
دلهای ایشان همیشه پر از مهربانی و خالی از عداوت و کینه است  
نکته دیگر آن که احسان دیده با کسی که با و احسان است نسبتی محسن  
یا قهر و آن رابطه و علاقه قیدی بر او شده نمیتواند خود را مستخاض فرض  
کند بلکه باید عموم ناس او را رها و خلاص دانند یعنی خلقی قاطبه گویند  
که فلان شخص محسن را دیگر بر این شخص حقیقتی نیست شاید که درین  
محل کسی اعتراض کند که همه آن رتبه ندارند که عموم مردم از معافیت  
آنها آگاه باشند پس چگونه ممکن است که بر اوست و نه فلان از این  
بسمان عمر و مال صدیق نماید که گوییم هر کس معذور می آید یا دارد



نیز در چنین موارد تکلیف کردن و عوض حالت نمودن نبوده  
مستضعفین است ارباب مناعت و صاحبان مدارک  
عالیه و محض حسنه و انشای عاقبت اندک خبر سکوت مینماید  
نخواهند کرد و بعقیده عامه ناس وقتیکه شخص عامد ابر آت ذمه  
سبقت نماید خود دلیل تقصیر و علامت کم ظرفی اوست و گاه بیزد  
که بعضی اظهارات ذمه را بری نکرده فقط عذر ارتکاب جنایت  
میشود آنکه هنگام اظهاری نماید و اسبابی فراهم شود که اجبارا بیکانه  
خود را ثابت کند از سعادت مندان است و با مردم که علاوه بر  
رفع همت تعدی و ظلم طرف مقابل را ثابت مینماید بد بخت  
کسی که در مقام خود سکوت اختیار کند و پیکتهای خود را کمتر گذارد  
بنی حسی و پستی خود را ثابت کرده و به بنی ناموسی خود معترف

معترف شده است چه وقتی شخص را از روی عدم انصاف بناسپا  
متمم نماید بر اوست که این تمت از خود رفع نماید همانطور که نیت بحسن  
بختی شناسی مکلفند باید معترف شد که گرفتار ظلم محسن شدن بزرگترین  
بلا ناست و این جمله که گفته شد نیت بحسنین است از پید و نمان بی جنبه که  
کند م نامی جو فرودش و خود خواه مردم فرزند نگذیریم که چندین گول محبول به  
پیرامن خود را بچین کنند و بزبان آنها مکارم و مناقب خویش در میان  
خلق داستان سازند عالی که همان رواه جور از ضمن دولت مخدوم  
خود خسته نبوده از خوان نقش نصیب نیافته اند مغرورانه در دماغ خود گاشته  
که بار دادن مردم و سر صحبت ایشان فرود آوردن کرامتی است  
و اگر شخصی صاحب شرف و بقایه ناموس خود از آئینش ایشان  
بهر تیز و نیز اودت مراومت ننماید او را کافر لعنت گویند و  
شایان لعنت دانند

پس احسان را با چنان بنده‌ی پایه بدعیان فرومایه نسبت دادن  
 بخردی و بک مغزی است و بناید احسان از مطلقا مادی فرعون  
 کنیم و بیدل مال حصر نمایم نیکردن که با سخنی به کام و تحسینی بجای حق  
 بزرگ ثابت کرده بیونیه مصلحتی نموده اند متوجیب پاسداری  
 و حق کناری بسیارند و پوشیده مباد که بنا سزا و بحق معیان بوالگرد  
 و نما سیکران بی حیثیت راستودن و باز از فریبندگان زاکم داشتند  
 کنه بزرگی است که بجزف باز از جوهر بیان را بسته و یا بجز بهره قیمت  
 کوهر شکت اندر پیشندی مژدانه قومی خود خواه مالایق را فقط تکرمیم  
 بجا کرده عزیز بجهت نموده است

تا بد متعلقین مجاز کوی ریشخند را مایه جذب حلت و اقیاء  
 بخت دانند مکر اتفاق میافتد که بین و سید رئیس محکوم مؤوس  
 خود میزد و نادرات که رئیس مؤوس را با خود سپید رجه قرار دهد اگر  
 (چه)

چه در خلوت باشد و از این گفته هفتد من نیست که ملاحظه شان در تبه  
 برکن رود در رئیس و مؤوس خود را ارباب از رسوم لازمه انانیت است  
 و خود پسند دانند که از رعایت احترام و مراتب بزرگان کرامت  
 دارند و اناناکه حدود را محفوظ و امور را منظم میخواهند رسوم ظاهر را خوانا  
 و تکرم صورتی ستلزم خضوع و احترام باطنی نیست که هر کرا بصورت  
 حرمت کنند در معنی نیز وقوع نهند و محقر حق شناسی اگر علقه  
 دوستی و رابطه بستگی است آئانه بندگی نیست که بر کردن کن  
 بنده و موجب خفت و پستی آنها دانند

هر کس را در این عالم وظایف و تکالیف مخصوص است که کمتر بزرگ  
 آن موافقت میشود از آن جمله است حق شناسی که بعضی در شرک  
 آن بیشتر سعی و برنجی کمتر مفید اند در این باب مرفهائینده ام که  
 نه صحیح است و نه موافق ادب مثلا کینه و حق شناسی را ناشی

باید که سایر ارباب بنده را در کرامت و خفت



۹۱ از یک ماده میگویند همانطور که احساس را بخاطر میاورند از بهر آنکه در حق  
آنها شده یاد میکنند از آنکه انسان از احسان ممنون و از اسائه دشمن  
میترسد اما اغلب علت کینه یا از غور ناشی میبود یا از احساس ضعف خود  
و آنرا که کینه میزند بیشتر اشخاص هرگز که عظمی زیاد از آنه از بهر کینه میزند و  
از بروز در وجه قابلیت خود پیچید دارند

حق شناسی صفت اشخاص است که با ایل به عدالت و دارای ملکه  
الضائفند و مستعد محبت و مخالفت و این فرق باطنی کراهت دارند  
که با مردم دشمنی داشته باشند و سعی میکنند که حتی المقدور بود تر از این  
خلق ناپسند فارع کردند و این سبب در طبع در مزاج ایشان نغم است  
و یقین بعضی مردم با تشبیه اهل و دارند و با آنچه که آنها را مانع کینه از  
و عداوت است محض حق شناسی است پس چگونه میگویند حق شناسی را  
یکی دانیم

مردم بزرگوار با گشت نبردستان خود ترحم نموده کنان آنها را  
بمنجه و از تقصیر آفران خود انماض بینند و اگر در دل رنج در شک جای  
دهنه نسبت کبانی است که بالاتر از آنها باشند نه بزرگتر تن عاجز  
و نشان نجابت و بزرگی آنست که در ضامندی بهانه جو باشد و بانه  
سببی از کینه و دشمنی بگذرد بواج و غنا و نوزد

## فصل هفتم

چنانکه گفتم یک و تنها و از هر کس جدا این چنین میسر نیست تنها در این  
حال بمن دشوار و ناگوار بود سخت عملی بودم خاصه از جرات دم  
که مرا زحمت میداد با خود میگفتم که که ام طایفه از آدمی بچقوق تراست  
بهر چه توجه کنند جز سود خود و نظر ندارند پس از استفاده آنچه را  
بسیج بخاطر نیارند همان خد تمکاز زحمت کش است بیشتر همین معنی

نسخ

در دفتر

۹۴ در خاطر غلبان میکرد و بوقاداری و حق گذاری انبیا و جنس شما دستام  
یکشم نگاه از عقب دست کوچکی پال و گردنم رسیده و آدازی با  
خنجر شیرین میکشید و مجاره خوک مردم با تو بد کردند و بی برتارت که آشنه  
دمت را که فدای آدمیان کرده بودی مرهم نهادند حالا میبرویم  
پیش نه نه یقین تو را بهتر از صاحبان اولی پرستاری خواهد کرد علقه  
مید به تمارت میکند و مجاره خوک چند مظلومی بر کتفم پیری  
بس بهشت نه سال که دست خواهر چار ساله اش را گرفته بود دیدم  
پیر مردی هم با آنها بود من از این مهربانی بدت ممنون شدم  
ای آقای عزیز اغلب همچنان شما تصور میکنید که موقع اظهار نیکی و احسان  
بندرت دست میدهد هر که را عقیده این باشد بحقیقت و احسان  
و بی نبرده است اگر فرصت محبت بزرگ و احسان کامل کمتر پیدا  
شود هر روز و هر ساعت با قسام مختلف نیکبها مختصر همچنان خود

(میلون)

۹۵ میتوان نمود و دستگیری از اشخاص واجب الرعایه میتوان کرد مثلاً  
ادب نمودن با اشخاص بکنوع احسان است نسبت با ناسخترین  
زبانی و عطف و کسب و نزدیکی نوعی احسان است نسبت  
بر بزرگان بملائمت حرکت کردن و از دل آنچه برودن بر آن که اگر  
بالنوبه در رتبه پستی همسئله و اضطراب را بگیرد کوچکی و خدمت میکند آثاراً  
و جنس دیگری میباشد و این خود احسان بزرگ است و نیز ضایع مشفقانه  
باشی صیقله شوش و پریشان خاطران و آهنا را از هر نوع تکاملات  
تسلی کردن احسانی است و چو اجرای این فرقه چندان زحمت  
و ضرر ندارد هر کس را ممکن است که قالب اوقات را با این عمل  
خیر صرف نماید و عقیده من اینست هر کس از همچنان شما این بصورت  
مرا پیروی کند غالباً در خوشی و سعادت خواهد بود از نیکی ببدی سرسوز  
فصله نیت با برادر قدرت نگاه داشتن مرا هم ندانست ممکن بود

(تک)



۹۵ افلا دستی ببال و کوش من بکشه و اظهار امان نموده بده مرحت  
کند خلاصه خواهر کنز برادر پرسید و ادانش با خبر میکنی برادر که بوم  
چید علی بود گفت اورا بخانه دعوت میکنم چرا که دلم به تنهایی و پیداک  
او میزد خواهرش گفت پس سوارش کن دختر کز ایر من نشاندند  
مکنه ان رنه انتم تا مرالطرف خانه بکشه حیدر علی دستمال خود را  
پرون آمده بگردن من بست لاله متغیر شده بانگ زد که دستمال  
چیب برای بیتی خرمیت برای پاک کردن دستد روی است  
لاز تعریض لاله باطناتم شدم و بجز دقتم مکره کردن دعوی من  
پاک تر از سرد روی این طفلک است اما مهربانی حیدر علی  
چند بود که تقصیر لاله را باو بخشید مودت طفلک را ایسیه بودن  
اینکه افاری لازم شود از پی او برادر افادم حیدر علی لاله گفت  
بسح ظری باین مطعی دیده لاله گفت هر چه دیده ایم بلج و سرکش

بانهایت

۹۴ بانگ ایستاد بودند در انس و بردباری این خرمیتی دارم من از یک چشم  
بمهر و ارادت بحیدر علی بگریستم و از چشم دیگر بانهایت میبت و تندی به لاله  
نگاه کردم لاله بر آشفست که چه صورت کیره و منظر قبیح دارد حیدر علی  
گفت نه چنین است من در نگاهش جز مهر و لطف نمی بینم هر دو حق داشتند  
چرا که این دورا یک چشم نمیدیم

بعد از طی ربع فرسخ وارد دیه شدیم مادر و دهبینه گشته و اردخانه شدند  
و من بسبب خزان نوب قاعده دان بمرکت السیاده هیچ از جامنی  
ضمیند و بی اجازه داخل نشدم دو دقیقه گذشت که حیدر علی مادرش از در پرون  
آمده و میبیند که حیدر علی بوالده میگفت خرمی دارم که هیچ وزیر نه ادعاری  
که نظیر نه ارد مادرش جواب میداد باید دید و تعریف کرد مادر و من نزد نزدیک  
من آمدند چند قدم استیقال کرده سرب نه مادر حیدر علی گزاشتم و مثل اینکه  
زیر کوی خود را مینویسم کردن حوزا بانهایت حیدر علی میبایدیم ضعیفه از مهربانی

اس

۹۷ من خطی بر دپیر گفت اگر ممکن است این خر صاحب باشد حیدر علی  
 گفت اگر صاحب داشت اینطور مفلوک نمیدانم اصلان مہتر را طلبید  
 مرا با و سپردند اصلان را بطولید بر دپیر علی و خواہم کو چشم مرا شایعت  
 کردند آخری ہر از یونہ جنگ برای من مہیاشہ و اصلان خدمت خود را  
 پای برده ہر من رفت حیدر علی از خورد و آب و یک فرد دیگر کہ ہم طولید  
 من بود مقداری علف ر بوردہ ہر آخر من ریخت اصلان کہ مرا حیت  
 کرد و آخر مرا از اید بر تنی من ہر از علف دید بعد علی گفت بقدری این  
 خر خرابی خوانند کہ چہارہ ما خوش شود راستی ممکن است د بہر حال این  
 دقتہ با یہ منظور داشت ہمچ طرف ہیں از حوصلہ خود محل مضروف نمیکند  
 ہر حیوان زیادہ از اندازہ خود لغتہ ہر کنند ما خوش ہرود ہر است ن زیادہ  
 از قہ خود واقہ ام بکاری کند در میانہ .....  
 بعد از آنکہ زاید بر استہا خود را معمور نمودم از پاسی با ما رو یاد نمودہ آہی  
 کنیم



۹۸ کشیدم و مثل یک امیر بزرگی کہ بستر خود یکہ کند خوابیدم فردا صبح  
 بحکم حیدر علی مرا از طولید ہر من کشیدن و بردند و اطفال ہر و ہر من  
 سوار شدہ با طرف گردش کردند در مراجعت باز حیدر علی ہر مقابل  
 آنچه مہمود بود علوفہ بہ آخر ریخت ہر روز گذشت کہ اسراف در علقہ  
 مرا ناخوش و علیل کرد روز سیم صبح بود کہ من اسستم از جای خود ہر خیزم قوت  
 از دست و پا شدہ بود و ہر لبنت در دناکتب نہیدی متولی شدہ اصلان  
 مہتر نزدیک آمدہ گوشای مرا دوسہ مرتبہ کشید از آنجا بخییم و ہر ملنہ کرد  
 باز حرکت نکردم در این ہن حیدر علی رسید مرا کہ نختہ و از پا افتادہ  
 دید کہ رستن آغاز کرد ہر حیدر علی بہرام آقا از نالہ طفلش ہر اسیمہ بطولید  
 دوید و ہر ہر رسید حیدر علی کہ بیان مرا نشان دلہ ہر ام آقا کہ از نمرہ ہر اران  
 ہر یک و چندین نخر ہر موریت رقتہ بود ہر طاری میدانت نزدیک  
 من آمد دوسہ لگہ ہر من زد از چہنہ ہر من اسستم از اصلان ہر رسید  
 اہی



۹۹ مگر این حیوان جزو یاد خورده گفت من نداده ام آقا زاده از کمال محبت  
خورا میزه است بهرام آفاسری به عرض جناب سیده با صلوات گفت این حیوان  
بد حال است برو نعلبند ده را که هم بطار است باور من در این است  
باین علاج خندیدم که مرا پای رفتار از کار رفته است و نعل نعلبندم چه سروکار  
دور از جان شما نعلبند که رسیده آقا به خواست ندانستم چه بکار من برد که بی  
ادبی نباشد آنچه گفت که در صحت پریشانی و پنهانی بر جمیع کرده  
خورده بودم از رو دانی من هر دو ن جبت قدری آسوده شد هم عصم  
استاد نعلبندم عیالیتی فرمود بادش که در کمر داشت کام مر خون آلود  
کرد جلوری آسوده شد که شب خواب راحت کردم و صبح ب حرکت دیتان  
قادر بودم معلوم شد این نعلبند علم بطار را بسبب اهل مملکت آموخته است  
و چندان خط و خطائی در معالجه نینمایند بخلاف بطاران دیگر که سینه ام  
بسبب فریبها معالجه میکنند اما ناقص نه علم اصلی خودشان را آموخته اند

دنه علم فرنگی را ستر مرغ همیشه نزد بطاران مشرق زمین دوسه اصطلاح  
بطاری فرنگی بجز میوه هند نزد بطاران فرنگ ادعای ساکودی  
میکنند باین واسطه علم خود را پنهان میازند این است که اغلب مجتهدین  
ما میمیزند و از وقتیکه این بطاران ستر مرغ صفت پیدا شده است در  
مملکت افریقای زیاد شده است باطله هشت روز زمان مرض طول کشیده  
حیدر علی روزی ده مرتبه بایلین من میآید برگ بود و کلم من میداد بگو  
طاف خواهر خود را هر شب پنهان از پدر و مادر آورده بروی من میکنند  
صبح هشت بهاری گذشته دعا جنت حاصل آمد بود از رطوبت لطیفی  
پروان آدم و صاحب کوچک خود را بگردش بردم

## فصل دهم

روزی باز بنای خردوانی شد اما نه برای نذر و نثر بلکه محض بوس

۱۱ و نشاط یاران خرد یادی از حول و حوش میدان جلوه حاضر کرده  
 بودند پشتر تهمان خراب بودند که در میدان داری سابق الذکر با من  
 دو یغنه مخصوصاً آن خرسریر که بنده آن دم جویده بود دیدم و چشم  
 تخیر او را مثل سی بنظر آوردم پیش از ساعتی از زنگه گشته بود که مرا  
 ده با اطفال خود در این میدان اجمن شدند سیزده نوزاد است  
 و هو خوش و مساعذن و مرد پسران و دختران جامه عید در  
 بردارند و میدان ما از رنگهای گند و تیر که دهقانان را خوش میآید  
 گلزار عجبی است همه میگویند باید چمن قلعه کبری رفت بعضی اطفال  
 و سوانرا سوار خراب کردند و مردان پیاده میآمدند حیدر علی و خواهرش  
 دو پشته بر من نشسته بقلعه کبری نزدیک ندیم افغانی جای دلکش  
 و باصفا است جنگلی معتدل و ابنوه در شرف این چمن و تپه موزون  
 در فاصله جنگل و مرغزار افتاده حصاری خراب در بالان واقع  
 شده

۱۲ شده طرولت بهایه و موسم نوزاد در تمام سیزده سینه رکین  
 کرده بود اطفال پیاده شدند لوازم اکل و شرب که با خود همراه  
 داشتند چنار ساغوردی فرود آوردند و آن را از ما برداشته و ما را  
 مطلق العنان بچراگذاشته من که پیشتر بصحبت انسان راغب  
 بودم از مجمع دهقانان دورتر فرم و از محاورات ایشان استراق سمع  
 میکردم میگفتند این قلعه کبری با اصطلاح زمینش سکین است شما هر کس  
 که از اینجا عبور کند صد انای عجب از خراب میشوند یا ما من جن است  
 یا ارواح که در غیبه اسلام گشته اند شما از متاخر خود بیرون آمده  
 و با این قلعه که مسکن آنها بوده نوصه میکنند در هر صورت صل انبئله  
 را اگر تخمین شما نموده بودند من محکم شدم که بقدر مقدور تلاش  
 نموده بلکه این مطلب را منکشف سازم همانطور که افراگردنم  
 پیچیده و دینا ش بجا ای استوار نبود تفرج گمان و کل چنین دارد



۱۰۴ خرابه شد اتفاقا بسمت برجی که در یکی از زوایای قلعه بود  
بر رقم مدتی در سایه دیوار ایستاده با انقلاباتی که در دنیا  
شده است تامل میکردم که وقتی اینجی دایره آباد بود سکنه اینجی  
در خوشی و سعادت بودند و امروز جز در بیخ و افتوس برسم و  
از مضموس باقی نمانده است در عقاب این خیال آواز  
هولناک از زیر پای خود شنیدم سر بر زیر افکنده گوش فرادادم  
ملفت شد که صد از سطر بر برج است و نه انستم داخل و هیچ  
سردابه از کی است ناگاه سری از میان آجرها و خستهای کنه  
و فروریخته پروان آمد با طرف نگاه می کرد و فرودت شنیدم  
آهسته میگفت کسی نیت پروان پائینه و بنقه این خرابه که بخرابه  
آمده است بپریم تا پیر برهنه کردن صاحب خرابه و در دین باقی  
خران بشود و دوازده تن از آن سوزج پروان بسته اول را  
گرفته

گرفتند و بعد از قلعه پروان رفته و خران دیگر را که در پیرامن حصا میخیزند  
الیه کردند میدیدم که نقای مراز حمت و صدمه داخل تصرف میکنند  
دانستم که آنچه از این قلعه بگوش مردم رسیده است نه از جن و پری است  
و نه ارواح که شکان بلکه از این دروان رفعت من چون طایلت  
و بر دباری کرده بودم در امیری رحمت ندیدم بالنسبه کم حسبه  
لاورنشت بودم ناخوشی چند روزه هم لاغرم کرده بود شخصی که بدوا  
مرا سیر کرده چون بهتر از من بدتتش آمده بود و در سرداب فضا  
تنگ بود مرا پائین بزود فقط افسارم را بر زمین کوبیده و خود  
داخل سردابه شدند من آهسته میخراکنده از قلعه خرابه پروان آمدم دیدم  
اطفال بازی کنان بسمت قلعه میآیند بجلو آنها رفتم که ورودشان را  
باین مکان خطرناک مانع شوم آنها بر قدر اصرار کردند که داخل خرابه شوند  
من جلویشان را گرفته گذاشتم و طوری مستاصل شدند که بنفر چند  
(بطرف)

۱۰۵ بطرف من پرتاب کردند باز من محض محبت همچنان سنا  
 تحمل این صدمه را کرده خواه و ناخواه که استم اطفال دارند و نه چیزی  
 که بکیران گفت خرم دانست تا خطری ندیده باشد باین اصرار  
 از ماحول گیری میکنه بهتر است که بر کردیم و کمان خود را مطلع سازیم  
 آنها در پیش و من از عقب بیای چنانکه رسیم اطفال  
 باجری را گفته بر ام آقا چنانکه ذکر شد مردی می رسید گفت در این  
 خرابه یک از فوق العاده وجود دارد بهتر اینکه زودتر مراجعت کنیم شبیم  
 نزدیک است گاهی دیده ایم حیوانات رودتر از ان بنی طرات  
 ملقت میشوند پس باید به ه رفت خرابه ها همه هر کس بر خاسته بتفحص  
 مشغولند خرابه را نیافتند و اول اثری است که خیالات را بتوقع گفت جای  
 درنگ نیست شاید حیوانات چراکنان روی طویله رفته اند از دیدن چندان  
 دور نیستیم بجهای کوچک ابر این یک حفاظ سوار کرده خودمان پیاده برویم

عادت و اصابت را می گویند  
 چاه رطل

چاه رطل

چاه رطل کوچک را بر دوش من گذاشته که هر چهار بقدر یکدیگر میسوزی  
 ندارند بهرحید علی از اول ملقت بود که خرابه را دزد برده است  
 محض اینکه اطفال نتوان و حشی نکنند و در شکای عصر فرستی  
 بهت دزدان نیتند ساکت بود و چیزی میگفت تا بنیاید آب  
 خود را سوار شده بقصیه رفت که تم اسوار آنها را خبر کنه که با جمعی  
 بجنگل آمده ما من در زمان معلوم و اگر خود آنها بهت نیابند باری خرابه را  
 پیدا کرده صاحبانش برسانند هنوز دو ساعت از شب زرقه بود که  
 بهام آقا باده نقره سودان وارد خانه ما شدند شامی خورده شب را  
 سیر بردند که قبل از طلوع فجر بجنگل رسیده بلکه کاری از پیش بر نهند بعد از  
 شام مجلس شوری لیکیل داده در محاصره قلع قرار به جمله نمودن  
 بزدان تدبیری میان نیتند از جمله مصمم شده که چون کیاست  
 و شور من مکر تجربه بریده و در این نواحی فراست معروف بودم

(مرام)



۱۰۷  
 مراهیم رفیق راه و مادی طریق خود بلکه پیش فراول قرار دهنده  
 علی الطلیعه که مصمم حرکت نموده در طویل راه را کشوده مرا از خواب حواس  
 باز داشته اصلا نهمتر که آویخته و پستیابی بگرزده و جماع طبعی  
 بست گرفته و پانابه بسته و کلاعی ابریشمین دور کلاه نهد پیچیده  
 سوار من شد و مقدم بر سایرین حرکت میکرد من مقصود را مینمید  
 بودم که گروهی انسان در این موقع بر اهنما و درایت خرمی متوجهند  
 برای تجدید انبات مشاعر مصمم شدم که شرافت نوع خود را بیاور  
 طبقات مخلوق ایندفعه هم معلوم کنم لکنه ابا کمال خرم و احتیاط  
 براه افتاد میرفتم و انصاف میدهم که فراسور آنها و پدر حیدر علی  
 هم پای اسب خود را با قدم من مطابق کرده و من بهمان تاقی  
 و آرامی که یک سردار با خرم و احتیاط در جلو دسته فتونی میرود  
 و سایرین از او پیروی میکنند میرفتم تا به رقلعه خرابه ایانم

حضرات

۱۰۸  
 حضرات هم ایستاده تکانی بخورد ادم اصلا نملقت  
 شد که باید پیاده شود فراسور آنها هم پیاده شدند باز انرا مرا بگردانم  
 پیچیدند که بنگلی آزاد و در حرکت محار با ششم من از رقلعه صدم  
 عقب رفتم این علامتی بود که فراسور آنها هم باید عقب روند و همان جا  
 ایستاد بعد تنها مراجعت کرده از رقلعه داخل شد م و بنای  
 نینق که اشم بخورد ایکه صدای من بلند شد رفقای من که در  
 زیر زمین بچوس بودند دفعه و اصداد از خود رقلعه کردند یکی  
 از زرد ما باز بهمان احتیاط روز قبل از سواران پیرون آمد  
 و مرادیه فریاد کرد که این همان خرم مخلوک بد ذات دیروزی است  
 و باید امروز او را بگیریم و با کسی فضا داخل سردار این کینم  
 از سواران پیرون حسته نزدیک من شد من چند قدمی  
 عقب تر رفتم نزدیکتر آمد همین طور عقب میرفتم تا بجای

کوار

۱۰۹ که فراسورانها ملقت تد پر من شدند در پشت در حمانور اینها  
نمودند همگانه ایستاد و آن شخص دزد دست با فرمان  
در از کرد فراسورانها از چهار سمت با حمله بردند و دستهای او را  
از پشت بستند باز من بست قلعہ خرابه رقم و مجد و انبوق  
برداشتیم این بار بر نیاید ز بسکان آواز و التم که سارقین حید  
بکار برده به دم هر یک از رفتارهای لبه اند ماخران در وقت  
نیست با فراستن دم ناگزیریم و اگر چیزی سنگین به دم بانه  
شود بلند کردن دم قدرت نیاسیم و بانک کردن نمیتوانیم با جمله  
جواب از رفتارهای ما در دگیری همان احتیاط اولی  
سر پرون آوردیم که دید بقصد صیدم بر خاست همان تیر  
بدت فراسوراننش سپردم از زبان رئیس فراسوران  
میسئیم که این خرابه است که لامحاله بدال اعتبار

داد

با داده شود یا در زمره پلیمس رئیس محلی باشد بدید علی گفت که این فرج  
بقین از نتایج خرمین است رئیس فراسورانها جواب داد مشاعر اجاب  
که امش پیش است با لافره مجد با طلعہ خرابه رقم و بانک برداشتم  
کسی پرون نیاید معلوم بود که در وان به گمان شده تیر کار خویش میکند  
یثاب بر کتیم و با اشارات مخصوص فراسورانها را بجا ترخیم کردیم  
شش تن از دزدان با قراپند و پشتاب پرون دوید به قلعہ  
رو آوردند و همگانه ملقت فراسوران شدند قراپند و طپاچه ما را  
خالی کردند فراسوران مقبول و دو نفر مجروح شدند هفت نفر دیگر  
با برام و اصلان متهر لنگ و طپاچه کد داشتند دو به زردان  
شلیک نمودند سه نفر در سر تیر کشته و دو نفر مجروح شده در خمشان  
چنان بود که نفرار قاعد نبودند بعد از این فتح نمایان باز بر تهمتی  
من وارد سردایه شدیم دولت قضای این قلعہ سردایه بودیم

پیوسته



۱۱۱ پوسته در اولین رفقای بی زبان من بودند باد مه‌های  
 بکت لبه و گوشه‌های آویخته من پیش رفتم و با سر و پوزدم رفقا  
 را نشان دادم و هم‌رئان دانسته که باید اول دم زبان لبه  
 کشوده شود اشاره مرا فهمید و این مهربان را بهجتان من  
 بجای آوردند همینکه دشمن از لاله پروان آمد و از لنگر شکار حرا  
 یا فشته بالا حجاج با کف بلند کردند بطوریکه نزدیک بود گوش  
 مستحفظین گرسنه از این آواز گریه فرسور آنها بر آشفته به  
 گفتن آغاز نمودند و من بوزخه می‌زدم و می‌گفتم که هیچ موسیقی  
 قناب تر از بانگ خزان غیت و اینها چه مردم احمق اند  
 که خوشی ندارند سرداب دو مین که رسیدیم جمعی دیدیم با  
 ریخته‌های تیره بودند و تجارت و سفر نبی هستند که از حوالا این قلعه  
 عبور کرده و دست ظلم این زهرنمان پدیدین گرفتار آمده اند

و ایشان در چنین حالت و خدمت منزل دزدان می‌پرداختند  
 سرداب سیم ممکن مخصوص سارقین بود که تخته پشته‌ها گسترده و ادوات  
 صریح بدیوارها آویخته بودند

سرداب چهارم مخزن هر قبیل اشیاء سرودقه بود و در آنجا  
 مجوسین را آزاد و فرما از سرداب پروان کرده با اصطلان  
 مهتر بدیه فرستادند و با همان زنجیرها که مجوسین را در زندان  
 بسته بودند خود سارقین بسته شدند مقتولین را در همانجا  
 گذاشته بقبضه رفته که ماجرا ایجا کم قبضه اخبار نمودند جمعی برای  
 دفن کشتگان و حمل اموال مبعوضت خود بطلبند

## فصل دوازدهم

حیدر علی راعم زاده بود بصفتد راعم موسوم شد و غلام و سلطان

۱۱۳ مشابه یکدیگر در گوش اطراف که گاهی صفدر علی سوارم میشد  
 خرمتم میداشت تلاق و تر که بهت میکردت و راضی بود دیگری بمن  
 تعدی کند روزی که دوپیر عم یکدوش رفته و از قریه قدری دو شده  
 بودند در راه طفل کوچکی برهنه و از گرسنگی بیحال افتاده بود  
 نزدیک رفته پرسیدند پیر کیسی و در اینجا برای جیتی طفلک زاری  
 کن گفت پسکی مرصورت عالم گواه است حیدر علی پرسید  
 مگر پیر یا مادر نداری طفلک جواب داد اگر میداشتم اینجا چه میکردم <sup>صفدر علی</sup>  
 پرسید پس چگونه میکند در روزگار مسکینت طفلک گفت نمیدانم اما پاره  
 که مادرم میبرد همبایه نام میگفت بعد از من طفل شش ساله  
 مرا پرستاری کرده بکشتن نگذارید صفدر علی پرسید  
 منزات کجاست طفلک شہاراد در طولیہ صبح کرده و صبح  
 در سر راه مینشستم که از صدقات محضیل قوی کنم و اگر مثل پیش

گفت این پیر بدترین صفت را نشان میدهد

۱۱۴ و امروز بقوت و غذا از رسم عالم انیطور است که می بینی حیدر علی اسمش را  
 پرسید گفت قبیر حیدر علی نزد تو انی کودک رقت آورد و بصفتد علی  
 کرد که در کار اینچاره چه تدبیر کنیم هر دو متفق شدند که قبیر را بمن سوار کنند  
 و خود پیاده بجانه حیدر علی که باکنت سرازک ان صفدر علی بودند  
 بروند قبیر را بدوش من گذاشتند مراجعت نمودیم لدی الورود  
 پاره نان با پنیر <sup>تندی</sup> قبیر دادند و انی طفلک از بی تابانی جوع گویا بچشم  
 دو بین خورد چهلعهید و من هم داشتم مباد القمه بقمه شود و کلوش  
 بگیرد سیر کرده و می آب خورد یعنی کشید و باین دو پیر عم دعا گفت  
 حیدر علی بجانه دودید مادر را صد از دعا گفت ننه جان بوقاتی آوردیم  
 اگر فرودینا حیضا دارد فوایه اخرویش خیلی بزرگ است طفلنی  
 کرده و پچاره سر راه افتاده دیدم من دل سپردم او را  
 بجانه آوردیم کاش محض ثواب ما را در این عمل خیر تو بیج نمکند

۱۱۴  
 اکریت و سلم



۱۱۵ مادر حیدر علی که زنی صالحه بود بچه خود را بوسید صفدر علی را  
هم نوازش کرده با عیقه پیرون آمد که قبیر آنجا بود با و رحمت  
آورد و مهربانی او را بدرون خانه برد بهرام آقا هم که عصر  
بخانه آمد و بواقع آگاه شد برادرزاده و پسر احتسین کن بعد از  
آنکه شبانه از حاضر خود مستمی باین طفلک دادند با صلحان  
سپردند که در صنف طولیه راحت بخوابد فردا صبح هم بجا کش  
فرستادند چون لباس حیدر علی و صفدر بزرگ بوده  
و بانه ام طفلک نمیاید بهرام آقا چند قرآن میسر داد که  
قبیر را عقبه برده نزد ساری که آبی دک داشت لباسی  
بانه ام او اقباع نماید <sup>باز قبیر</sup> آنرا سوار من کردند و عموزادگان  
جلو افتاده بقصبه رفتیم از آبی که صنف سمار اگر با بود  
برادر نباشد البته بنی عم از حاجی رمضان سمار بقدر زیکه

د قوه داشت لباس اکران فروخت و آنچه نقد بود گرفت چون ۱۱۶  
پدر حیدر علی را این شایسته باقی راستی کرد که عصر بخانه آمده مطالبه نماید  
ما با کمال خوشحالی مراجعت نمودیم تفصیل را حیدر علی سپید گفت اما  
قیمت البوره ابقصیل منید است عصر حاجی رمضان سمار آمده بقیه  
طلب را خواست بهرام آقا جامه را یک یک قیمتی گذاشت و دید  
که حاجی رمضان نادانی اطفال را بچشمت شمرده و با بنایا بار کرده است  
بجای متغیر شده و او را با فضا از خانه پیرون کرد و حاجی رمضان زیاد  
بر آورد و بدو آغازید جمعی مردم پیکار و پیغام هم به و او جمع شدند بهرام آقا  
بدون آنکه خوشی کند در حضور که خدای ده که برای رفع غایله آمده بود لباس  
قبیر او باره بقیمت آورد و با وضوح شلاق حاجی سمار دور آن  
که مطالبه میکرد با و داد

ای آقای غریز من بعضی حکما بر آنند که بدینت و علایق سپوده شریان

۱۱۷ باعث نوعی حاجتمندی و اضطراب میزود ایشان را بر ابراهیم صواب  
 اینگونه تدارک جلالت مجبول خویش را از چنان وسایل میجویند که بوی  
 مناسب اصول مدن نیست  
 بادیه نشینان که بصورت اخلاق و اداب حشیمان دارند و بر یور  
 و زیت مدینت خود آرائی نموده چون نیک نظر کنی باطن رنوفت و مهربانی  
 پیکر گیر کم آزار ترند و بفضول جور و جفا و جمل ظلم و زور آگهی ندارند و در سادگی  
 خود بسی سالم تراند حمایت نوع و حفظ افراد برای آدمیان که ضعیف  
 ترین مخلوق و عاجز تر موجود عرصه امکانند صفتی نیست که از آن صواب  
 آخرت بجز امانت و بخت و اورسول مت گذارند بلکه نگاهداری این  
 صفت که یکجای خود آلات کار و اسباب ضد مشتمل است  
 بنفس خویش و هم باقتضای حکمت بالغه این صفت مانند مهر الملام  
 در طبع نمر و هر کس پیش و کمی طبعاً بر عایت جنس خود مفسطور است  
 (مکر)

۱۱۸ مکرمان هو حس آدمی کش و مضلات آدمی بر مخالفت خلقت اصلیه عشق  
 بنوعی از ایل و خلق بدشمنی اعران خود مایل کند  
 سر حشمت و سخاوت و سرمایه مردمی و قنوت و رحم به بنی نوع است  
 خاصه از قادر و قوی بستمند و ضعیف بلکه بعضی حکما عشق را نیز ناشی  
 از همین دانسته اند یا بمعنی که عشق را گویند بی صفت رحم متحقق  
 نمیشود مگر نه لازم عشق افاده است که عاشق نسبت لمبعوث  
 خود هیچگونه مکرری نمیکند و بعداً افری طاقت دیدن با شینان  
 آلام و صدمات برای اوند او را و این خود نوعی از ملکه رحمت است  
 اگر چه با دیده ایم اشخاص صیقل از آسمان هسته خزن آنکه زیادت  
 قضیه تا کواری چندان متاالم و مخزون شده اند که عنان اختیار  
 از دستشان رفته بشدت کمر بسته است در موقع دیگر تیغ بی رحمی  
 آتش جمعی از بجهنم خود را کشته و هیچ وقت نکرده اند پس  
 گویند



کونیم رقت قلب و قالم خاطر در تمام باقضای صفت رحمت  
و فتوت و شقاوت در این موقع برای دفع شراب و جرب

اضطرار

جماعتی از فلان ملک دیگر گرفته خود را از افراد نوع ممتاز و بی نیاز  
نموده اند چون کسی را در طبیعتی پسته و دچار نمشی یا بنده کوننده را  
که بشفه نه اند و معنی است و نه ریخ و الهی از ابتلای صحبت چرا  
باید مثال بود چنانکه در تلیت مصیبت زده کوننده مرک غریزت را  
فراموش کن یا صدمه که بر تو رسیده نارسیده پندار و بلای دیده را  
نادیده انگار و فیلیوت باش که فیلیوفان دمی راحت  
خولیش را از عالمی خوشتر دارند از این روی معلوم شد  
که این طایفه از دشمنان خود خواریت تر و از صفات لازم این است  
بی بهره ترند

پس بر این

پس بر این قیاس کونیم تا در طبع شخص پیغمبری و پکاری نباشد  
از حیلده رحم عاری نماید و آن فیلیوفان که غم انبای جنس ندارند معنی عار  
دست ندارند و سفله ترین طبقات خلق ایشانند چرا که مرد و حشی  
چشم و گوش خود را از دیدن یا شنیدن مصائب و صدمات بجهنم خود  
نمیکنند اما فیلیوف متمدن که خود را در برترین پایه دانش میداند  
دانشته و متمم غفلت پیشینند میکنند و چشم و گوش از معاشرت  
می بندد این فیلیوف از طبیعت اصلیه و فطرت از لیه خود که با رحم و مروت  
آشناست و خداوندش بجهنم بیدان نموده بود عدول کرده  
و تکوینده عادی از نوع طبیعت ثانویه خود ساخته است اگر  
در گذشته ای ادانی و سفله ناس نزاع افتد آنها که خود را حکیم و دانا  
دانند ثبات بگذرند اما مردم دیگر که در لباس او با شدمی پیغم  
مکر و حمت بدفع فتنه سبیه قدم جبروت میان گذاشته میگویند  
تا آتش

۱۲۱ تا آتش حکمت را خاموش کنند و خون جمعی را بخرند  
نبا بر این مآل فلاسه و عطار که گناره میجویند و راه عاقبت میپوشند  
و راحت خویش را برنج خلق مقدم میدارند و دفع فساد را باطن عباد را  
خلاف کیش خود میدارند از صفت رحم ملکه از سایر نرایای انانی عاری  
و بری و اسیر بند خود پسندی و تن پروری و پست تر از زمره عوام و پستتر بهایم  
و انعام بی شماریم

رحم که از صفات الهی است و از روز نخست باطنیت انانی و خلقت  
بشری عین و قرین بوده هر کس از این صفت الهی کمتر دارد بهمان  
درجه از خدا دورتر و از رحمت خدا محرومتر است موضوع تمام کتب  
قوانین و شرایع از صدر اول تاکنون اشاعه عدل و داد در میان  
صنوف عباد بوده که نتیجه عدل هم و مروت است  
دزد که حکم مهر فلون و در هر شریعی متوجع عقاب و نکال است

برای

۱۲۲ برای این است که بر فر خود مغرور است یا بر دوستی و محبت گری خود مطمئن هم  
و مروت را بیکسو ننهد خود را بر راه و پراه و فاخته و کاش از مردم در انداخته  
مالی را که دیگری در یک عمر با کد یهین و غریبین فراهم کرده می ربانید و هم  
جنس خود را بفقیر و افلاس دچار نماید

پس قانون مجازات سارق معززینت مگر برای نشر مروت و حفظ اهل  
الفش از کلمات بزرگان بلکه بعقیده هرا کرد و نفس دخی آسمانی و منزل  
بانبیاء و رسل است (روادار دیکری آنچه بخود میپندی) انسان اگر بزیست  
نیافته و وحشی باشد گویا طبعاً شر بر نیت و وحیست عادت دیگر است و شر است  
حالت دیگر در طول ایف و حشیه به و یقین جماعت مدینه کینه و زری و میل  
اشقام میت اگر کسی با ناصدمه و آسیبی رساند مانند کسی که سگی بطرف او  
میاندازد و از شدت خشم کازی بان سگ زده و بهمان اکتفا نماید آنها  
نیز بهمان حال دارند صدمه و آزاری که از همجنس خود دیدند بکار آورند

تلافی



۱۳۴ تلافی میکنند و الاکینه در دل میکینند و پچاره کری و ابرام در صد سقا  
بر میاند

یکی گرسنه است و مایه پریم و یکی سقیم است و ما سالم یکی فقیر  
است و ما غنی جمعی با انواع شداید و سختی مبتلا و قومی سعادت و خوشبختی  
کامروانه بظاهر از غیرت فقیر حالت غنی متعسر است و از رخ سقیم شخص  
صحیح و با ترس چهره ارباب رحمت و نعیم مردم مسکین و سقیم ترجم می کنند  
شخص سالم بدون علت مادی مرد بیمار را پرستاری میکند و مرد غنی  
بدون هیچ داعی و موجبی از مال خویش در حق مسکین و درویش بذل می نماید  
نیت مکر از دولت رحم در اوست و ملکه مروت که داعی معنوی است  
دامری روحانی در آسمان است و هر کس روحانیتش بیشتر و از عالم  
سفلی بعالم علوی نزدیکتر شود و چشمش پر میگردد و هر که از ان مقام مقدس دور است  
فقاوت و تفاوتش افزون تر

و هر که از ان مقام

۱۳۵ رحم مبدای هر کس شیرین است چرا که شخص رحم هر وقت بصورت کینه بجای  
آگس نیت که متوجّب ترحم است و قدرت اعانت و احسان در حق او دارد  
خوشوقت تلخ است زیرا که هر وقت خود سعادت و نیکی محو در خاطر او روده تلخ  
کلام میگردد

در دم حدمعین بس که در زمان سلطنت لونی پانزدهم و صدارت [دوک دیورین  
شخصی از صدراعظم پرسید چرا مردمان قابل را در امور دولت دخالت  
میندجی و اشخاص بی سرو پا و مجهول الحال را مدیر ادارات دولتی مینمایند  
دوک دیورین ای کاشیده گفت من تو را عاقل میدانم و حسن نظمی بنده  
تو داشتم حالا فهمیدم که بظنارفته بودم مرد عزیز من صدارت را بجهت شخص  
خود میکنم نه برای دولت خود خواهیم نه دولت خود چون در خود آن بیایست  
و استعداد را مینمایم که از روی استحقاق بجهت صدارت را سزای داده  
با وضع پست خود برابر مینمایم اشخاص بزرگ عاقل را اگر شریک خود سازد

دوک دیورین

دخالت

۱۲۵ و دخالت مهم کم خردی و نادانی خود من ظاهر میشود پس اشخاص پست  
 ناقابل را بر سر کار میگذارد تا خود را آنها تفوق داشته باشند  
 آقای عزیز من این بصیحت بشود فرزند خود را چنان تربیت کنی که در جوانی  
 تخم حسد و غرور و خود پسندی در مغز او زودید یعنی سعادت و نیکبختی صورتی  
 مردم را با او مثل مدارج عیالات در برابر پادشاهی و نفایس باطن خود دانی  
 و اقامت عیش و نشاط و مستیهای نفسانی را با او جلوه دهد و او را بمجالس  
 ارباب دولت دعوت و یاری چندان کنی که این ظاهر فریب پذیر و زخارف متع  
 در نظر او نوح کند سخت شناسائی انسان و اهل کمال را با او الزام کنی  
 نه دینار و مال را چرا که هرالتی در بدایت وجود میدادی و رود نه پادشاه  
 بوده نه وزیر نه امیر و نه مشیر بلکه همه تا توان و عریان باین عالم آمده اند  
 چنانکه بنا تو انی و ناچاری هم از این دنیا میروند پس باید بظن اول  
 ان ترا شناسانی بعد دینار که آن اصل است و این طفیل چرا  
 بعضی

بعضی سلاطین بر عیای خود غالبانی هستند و کمتر در میان آنها اشخاص ریاضت ۱۲۶  
 زیرا که خود را از جنس رعایای خود نمیدانند مگر در کودکی از پر صد مدیده  
 باشند و محض تربیت محروم و از هر راحتی شده و الا اگر از عهد صبی  
 بشاهزادگی و نعمت پرورش یافته باشند در بزرگی و سلطنت نه رحم در دل  
 دارد و نه حال مظلوم را بنظر میآورد بلکه خود را هرگز بزرگی و سلطنت مراد  
 مخلوق دیگر نمیدانند نخوت اغتیا از بنیاد آری است که بجای از بنی ابناء  
 یکی حجت قهر و احتیاج ندارد و دیگر نه آبا خود را از شمار خلق مستثنی و  
 متمیز میداند و این دو طایفه قومی احمق اند از حقیقت کرکویه و مجاز  
 آویخته باید با ایشان گفت که مال مستعار که در زندگی و وبال است  
 و پس از مرگ به بنیامانند چه شرافتی بذات آدمی میدهد و بزرگی اسلاف و اجاز  
 چه فرقی در خلقت شخص میکند از علم و بهر مندی و دانشند می با یکدیگر انسان  
 عاجز را سلطان کائنات و اشرف مخلوقات میکنند و این دولت جاوید هرگز نیست



۱۳۷ که با آدمی گویم رود و نام بزرگ او را الی لایه باقی می‌آورد و طفل خود را از غرور  
بزرگستان و بدبختان بازدارد و بختان که روزی مملکت او نیز دچار  
بدبختی شود از سعادت بکبت بگذرد پیش فاصله نیت با و تعلم کن که بحسب  
و نسب و سلاستی و مکتب مغرور نشود و پست و بلند روزگار مطلقش کن قصه  
کسی را که از اوج سعادت بخصیض کتبت آمدند بر او بخوان شخص سالم چه مبدان  
ساعتی بعد بکبر صعب چگونگی جهان را پیش تا یک میکند آنکه در صحرایین  
شخم نمایند چه سید اند بعد از یکماه یا یکسال چندین بزرگوار اراضی او را شخم  
نخواهند کرد

و نیز با طفل خود پاموز که اگر در اوقان خود یک تجل و پیشرفت موقامی رسید  
روی دیگر کار را بنظر ماورد زیرا که حال بعضی اشخاص بیا بوی با کس شباهت  
که شب در طویل گرمی جای دارد و علوفه کافی با خورا و ریخته شده است  
اما روز انشب بارهای کران عمل نموده و عرادهای سنگین کشیده و از صابن

شلاقها حورده و صبح دیگر نیز همین صدمات را ملاحظه است یا کوه سفید  
که در حوالی قصابخانه مشغول چرا است بچاره دم دیگر به سیخ قصاب مذکور  
و بجاک و خون منگیله

### فصل دوازدهم

اقای غیرین تابستان بعد از بهار و پانزدهم از تابستان رسیده موسم  
صید و شکار شد بهرام آقا و برادرش خلیل بیک و همسایه آنها آقا  
داداش با هم قرار دادند صبح جمعه بکوهی که نزدیک بود شکار روند حیدر علی  
و صفدر علی و ممش پسر آقا داداش هم بپران خود التماس کردند که  
در صیدگاه همراه باشند هم تماشا می‌شکار کنند و هم شروع به شکار  
نمودن نمایند

صبح زود هر سه شکارچی با پسران خود که با آنها هم اتفاقاً داده بودند چارقی بی  
و تفنگ بدوش کیه کمر و کمر پسران خانه بهرام آقا حاضر بودند

۱۲۹ حیدر علی پور زاد خود گفت که امروز نوزاد اول شکار است و البته انقدر شکار  
میکنیم که خودمان قوه حال آنگاه اندازیم بهتر اینست فرخ و خودمان را همراه بروایم و هر چه  
شکار میکنیم باو بار کنیم من از آن نزدیکی مکالمه اطفال را میشنیدم با طفا بیدار  
منبر شدم چرا که اطفال را با محابا و احتیاط تفنگ خود را خالی میکنند و گفت  
اطراف خود تیشوند ممکن است کبکی را نشانه کنند و مرا بجای کبک هدفت  
سازند حیدر علی که اسن از دیگران دزد با بابا بش جوهر تر بود و برام آقا گفت  
با با خوبست فرخ را هم با خودمان ببریم برام آقا بجنده جواب داد برای چه  
که خیال داری خر بچاره را شکار کنی یا میخواهی بجز سوار شده در سرت راحت  
کلیک بزنی حیدر علی خیر بابا برای اینست که شکارهای خودمان را با او کنیم  
برام آقا تصور میکنی امروز چه قدر شکار خواهیم کرد که خوراک شود حیدر علی بلی  
با با ایست تیر باروت و ساچمه همراه داریم البته از پرت تیر پازده تیر ترین  
خواه رسید

بهرام آقا شرط باشد شکار تفنگ یک سسل است یکوش هم شکار نکنید  
حیدر علی پس چرا شکار پانیم و برای چه این تفنگ سلکین ایدوش کپیریم  
اگر ما را قابل شکار کردن میندازند یا خودتان هم نبرید بهرام آقا بچه ام هیچ شکار  
چی در اول و حله و در ابتدای تیر اندازی شکاری نروده است با ایستی  
بکار رشت و چندین بار تفنگ انداخت تا چشم و دست انس بگیرد  
انوقت شخص تواند شکار کند ممش آهسته دامن قبای صفدر علی را از عقب  
کشیده و شنیدم سکفت پدرت نمی فهمد خواهی دید که ما سه نفر در مقابل  
آنگاه کبک بزینم  
حیدر علی گفت بیشتر که چرا ممش گفت برای اینکه ما جوان و چالاکیم  
و پدرتان ما سپرو از کار افتاده اند  
خلاصه صفدر علی آهسته از پشت در شان بطرف من آمد و افسار  
مرا گرفته گشان گشان نرودر شای خود برد سببی که در او انکور



۱۳۱ گذاشته و بعضی برده میفرجسته بدوش من نناده و من از غرور و نخوت  
این اطفال مخینه بدم و یقین داشتم همیطور که سبب خالی بدوش من است و از آنجا  
پرون میرویم با دست خالی مراجعت خواهیم نمود پدران اطفال که قدری جلوتر  
میفرسند ایستادند که جوانان هم با آنها برسند و نسیمکه اطفال را با من در سبب دیدند  
تعجب کردند اگر چه سبب علی بخلاف حکم پدر مرا بی جهت زحمت داده بود چون  
زحمت داده بود چون تقصیر بزرگی نبود تقصیر اطفال را بخنده ستم گفتند  
نمودند قدری از کود بالا رفتیم بگما از چپ و راست پریدیم من با حسیتم خود  
عقب کشیدم بهرام آقا با اطفال گفت که بفاصله حرکت کنید همه طرف  
بجلا خط تیر نیندازید صید را که در جلو خود دیدید بدو تیر خود سازید تولد تا  
در جلو بهرام آقا و رهای او بهوا حرکت میکردند همیشه که یکی لبه بشه فی العوز  
بزمین میافاد اطفال از پشت سر میآمدند و بهترین نهر آنها همین بود که از تیر  
انسان کسی مجروح نشد دو ساعت تقریباً طول کشید پدرنا ایستادند که پس از

۱۳۲ برسند و قدری راحت کرده بار مشغول شکار شوند ما نزدیک شدیم بهرام آقا  
پرسید آقا یان چه شکار کردید هر طفل سر خلبت بزرگانه صند ممش که طفل حباب  
و جو بود گفت شما اسباب شکار را با خود بروید ما را بی تولد گذاشتید که منطوب  
نجات بار سپاریم بهرام آقا گفت مگر تولد را شکار میکنید ممش گفت بقیه است  
که هم بوی کبک را می فهمند و آن اثر کبک را بر او زمین هند شما هم سینه سینه  
که تا کبک برخاست تیر خود را با کسبید اگر بعد از افاددن در بوته یا زیر سنگی  
پنهان شود تولد پیدا کرده نزد شما می آورد از کجا که با اینهمه تیری انداختیم بیش از شما  
کبک نروده با شیم چون تولد نداشتیم توانستیم شکار خود را پیدا کنیم بهرام آقا  
و سایرین از کالمه ممش و نصیبی همراهنش میخندیدند نزدیک نظر بود سایه  
درخت بزرگی در آن نزدیکی شکار چنان را دعوت میمود که آنجا نمانی صرف کرده  
دو باره بشکار بروند سفره که در دوش کی از روستایان و مادر جبر علی بر پا  
شکار چنان امروز تهیه کرده بود کس کردند و حضرات بنهار مشغول شدند منم در آن

۱۳۵ نزدیکی چو امیکردم باز گفتگوی تولد پیمان آمد بهرام آقا از ممش پرید  
 که اگر ما تولد نمانی خودمان را بنما به هم خود مانی تولد حرکت کنیم دیگر برای  
 شما بهانه نخواستیم گفت نه اما گمهای کلبه معاودت کرده اند با ما برای  
 نیکت آقا داداش گفت ماعت میا نیم شما جو برید و سگهارا با خود ببرید  
 داین روستانی را که سفره بنا در دوش داشت و سگهای غدار از او  
 همیشه نه با شما میفرستیم بعد از صرف غذا اطفال براه افتادند و سگها در جلو آنها  
 میرفتند من باز احتیاطا جلو میرفتم لیکها پریدند و اطفال گفتند اجنه  
 و انصاف میدهم که تولد ما لقصیر کردند اگر از زیر سگ و بونه لیک مجموع  
 بیرون نیامدند از این بود که تنها کان جراحت لیکها زیر سگ و بونه لیکها  
 بودند ممش که پسر در قفا بود بجای ای که آهنگ خود را به او پند از د  
 دستش سپوا حرکت کرد بطرف زمین نشانه روش و ناله سگی بگوش  
 من رسید روستانی دید و فریاد کرد که بهترین تولد ما را کستید  
 دوست

دست و پای همه انرا گرفته از زمین برداشت و بمش گفت آفرین  
 بر تو میر سگ که بجای لیک سگ منیرنی حیدر علی و صفدر علی که میل  
 بهرام آقا را به لیان (اسم تولد بود) میداستند خیلی وحشت کردند که البته  
 لیک نفر طی خواهند نمود من از عقب شما به احوال میکردم و بعضی  
 دور اندیشی خود آفرین میگفتم نزدیک آمدیم دیدم که این لیان بچهار  
 دوست غریز چندین ساله من هفت تبر ممش بی پسند شده در سیدی که  
 که در دوش بود بنامه دور نزد ابوبین مراجعت کردم بهرام آقا که از دور  
 مارا دید گفت خوب زود آمدید  
 به تخم چه دارید یقین که سفندی بجای لیک زده بجای حرکتش که سگ  
 صید کرده اند روتی گفت اطفا شما قابل صید کوفته و کوساله میشد  
 سگ زده تاه و سپجاره لیا زراشته اند بهرام آقا که فی الواقع عارض این  
 سگ بود و چاکنه خواهم گفت لیان سگ با صفت و قابل محبت  
 برد

دور اندیشی خود آفرین میگفتم نزدیک آمدیم دیدم که این لیان بچهار



۱۳۵ بود نزد یک سب آه و بنا نیت تعمیر او را از میان سب بیرون انداختند  
چند سبیلی به سپهر خود زد آقا داداش که شتر است ممش را میدانش بهترین  
داشت که این جناب سب از او سرزده بهرام آقا را از آزار پسر مانع شد و از دست  
مرکب عمل را پرسید او ممش را نمود آقا داداش سب نه گفت خود را  
کشیده بقدری که ممکن بود ممش را زد و خوشبختانه هیچکس شفاعت  
از او نگذرد بمش اباب حیات لبان چله نشد او را آنجا انداختند  
و بقریه مراجعت کردند

آقای عزیز من از زن طها که برای مردم لازم است و با عقا دمن  
شایسته ترین تفرج و عیش است شکار است مشروطه که از روی ترتیب  
و قاعده درست باشد به بر الهوس و املاف وقت الزده شود شکار  
بر مضع است با شین پران شما که قوروق مخصص و شکار کار محمد و  
نداشتم مردان تیر و کمان یا تفنگ خود را برداشته با کلاب معلم  
صبح

صبح از خانه بیرون رفته در کوه و دشت پیاده یا سواره یک دو صدی ۱۳۴  
کرده بخانه مراجعت میکردند این نوع شکار طبیعی و آرا و مناسب همه کس  
بود شکارچی را آزموده بچند و از برای جفت و جدال و زدن می داد  
این بود که سلاطین قدیم در اوقات صلح و راحت برای عادت یافتن  
سپاهیان بهر سال یک دو بار طرح شکار می بخشیدند اما قسم دوم شکار است  
که معمولاً در این عصر فرکیان شکار کاههار اتور و ق نگاه داشته  
و تقریباً شکار خانگی میکنند در این مورد شکارچی بهر در شادتی بردن شکار است  
زیرا که اولاد در شخص و صید خود زحمتی میکنند ثانیاً صید بقدری فراوان است  
که اگر چند تیر او حفظ شود مسلماً با زدن آن که صید حرم میکنند چنانکه  
یکی از بزرگان فرنگ خود اعتراف با این مطلب کرده و قتی  
با من میگفت وضع شکار ما مردانه نیست بلکه زنانه است و آقا  
دلیل اینست که نموان محترمه در این قبیل شکار با حاضر شده  
نقش

شکار کاههار اتور و ق نگاه داشته

۱۳۷  
تصفت اندازی و شکار افکنی میکنند این قسم شکار پاره موت  
نه از بهترین مردانه شده می شود که مایه اش را با شونده از آیین فوت  
و مردت که شخصی مستی شکار آورد شتی محصور و گرفتار کرده راه  
نوار بر آنها بنبندد و آن گاه بخریدم افشاده را بکوه و تیر از پاد آورده  
فصل نین دهم

گویند در فصل گذشته وعده داده بودم سابقه احوال لیان و مقدمه  
آشنائی خودم را نقل کنم لیان از زمانی پیش من حتم در خانه آهنگر که در  
فصله بگفتی دارنده متولد شده بود آنچه او خود برای من حکایت میکرد  
ششماه پیشتر از من او که شته بود که در خانه آهنگر میباشند و از  
مطبخ پاره گوشت بود و بدرفت لیان او را تعاقب نموده که  
دزد از ترس جان بدستی حبت و بر عزم انف لیان در شاهر  
بجوردن طعمه خود پرداخت لیان که دستش از درخت کوتاه

فصل نین دهم

بود

بود مانند خودان هرزه درای دور میزد و بتغیر و غضب با و کرمیته  
عقب میگرد بعضی اطفال که از هر سه بیرون آید بخانه میرفتند

لیان را در پائین درخت و کرم برادر بالاینک بیاری درد امنای جمع  
کرده بگریه تکرک بلا باریدند و از فرزندش جنبت تحت آکنده هموزیر  
شترت که در کان زنانه میکشید که زبان زنگی که به سپرد و کلاه او سپرد نامی پی  
در پی شد لیان که من غیر عمد سبب این قتل شده بود از کردار خود نام  
و بساط افسوس و پشیمانی را ملازم شد آسان نخواست که تنافذ است  
و تاسف گناه او را کفر کرده باشد و بواجب حافظه روزگار که هر  
رفتار را در دفتر خود ضبط میکند و دیر و زود همان نقش با صورت دیگر  
که هم سنگ آن عمر همه چشم مرکب میکشد زهر حتم و نادانی که پاد  
کار را از روزگار کمر بند و وقوع مکافات را برایش خود نمیکردند  
محصرا سیکه قدر گریه اطفال غضب اطفال سکین دل نکرد لیان را احاطه کرد



۱۴۹ خواه و ناخواه اسپر نمودند یکی دمش را چسبید دیگری دست و پایش گرفت  
و یکی دو گوشش را محکم نگاه داشت چهارمین گم سینه خود را کشود و بگردن  
این حیوان بست دست کش بطرف رودخانه اش کشیدند که در غرض  
کنند اتفاقا جمعی بزرگ که نمری چه نموده بزرعه خود میبردند مشرات  
اطفال را دیده پیچاره لیا ترا متخلص و استر نادان را تأدی بی لیا  
دادند لیان نیم جانی بخانه پیدیکه و ماهی نیز در سوله خود تعیم بود که  
زن آهنگر لیسو هر گشت مؤنه ما چندان بست که دوک نگاه داریم  
مادر لیان برای حرارت خانه کافی است مرا به بست در گذارند  
و در برویم بسنه از روی وفا که لازمه طبیعت است چندی روز  
از اطراف خانه دور نشدیم آهنگر از سماجت من روی سماعت  
نمود بر عایت میل ز نش طغابی بگردنم بست مرا بقره موسی  
بر دور تا کرد صاحب سلیط اولی من که در فضل اول ذکر  
شد

شد این سگ را پ صاحب دید و برای محافظت خانه نگاهش  
داشت همان اوقات مرا هم خریده بودند با لیان محو بودیم من  
چندان پسر نبودم اما لیان از من جوانتر بود و همانطور که آن صاحب  
سلیط مرا آزار میکرد باین حیوان پیچاره هم صدمت زیاد زده بود از  
جمله اولی و در بان خانه محروم از هر نوع علوفه و تسفل بودم جز قوت لیسو  
بمن میبخشیدند لیان که النسی بمن گرفته بود گاهی باره مانعی بود نزدی  
میآورد و خواهش میکرد بجای جود غلف مکه بدن کنم باو میگفتم که ای  
رفیق عزیز از آنچه بدست آورده خود را بی نصیب کن و در لیان  
که سسکی و پیچاری خود بکنه اجواب میداد که من از راههای  
دیگر تغذیه میتوانم کرد پیچاره گو که خار میخوری و با میبری بازار  
قوزاری فحاکت و صراحت چندی نگاه حنک قناعت توانی کرد  
باری لغته نام بن ناتواش قومی میدید این چه استغافوی بنا بست

۱۴۱ واکمی با دوست محترم و شفیق خود چرا که به حال شاه و فرین است من انقدر بسته بند  
بلاخسته بار بجانیم به دست و پا رنگ و دو شکم خورد ایریکیم این مختصر است  
از من پذیر و خد کوی جنسی اتناں هر روزه پاره نان حرف میگویم و شها  
در طویل بصحت یکدیگر خوش بودیم بهترین لذت ما آن بود که مجلس خالی از غایبان  
و ضلوعان بکلی بی مدعی بود لقیق شما که چنان مقاصد و منظورات را  
تنها باصوات و الفاظ انحصار داده اید با ورتخو امید کرد که ما جانوران بی  
زبان چگونه مطالب یکدیگر را استنباط میکنیم حتی در اید لعبت کسیند چرا که  
مقام هوش و ادراک شما بالاتر از حد لفظ نیست و ما بقدری در  
استارت و حرکات جسم و گوشتش و مهر و دم معاذ دقیق و مطالب  
نازک بیکدیگر راهی میکنیم که هرگز بقول شما نرسیده است  
بشی بیان راکس و متغیر دیدم و سبب پرسیدم گفت دوری و باز ماندن  
از خدمت زیرا که صاحبه سلیطه میگفت دوی باید یک رات تمام روز در تاریکی  
بت

۱۴۲ بست و شها رها نمود که خانه را با سپاسی کند بعد از این روزها بسته و شها  
در اید و دین وقتی است که در حال بسته است و مرا دست بند که نانی برای تو  
تحصیل کنم با کفتم تصور اسیری تو بر من دشوار تر است تا کسکی خودم از این  
گذشته دیروز به حال نغمندی در دوا بر باب روی بجهت ام در روز بقدر لزوم  
بیرون کشیده خوردم و بعد از این هم این راه بسته نیست لیکن از این مرده  
شادمان شد و گفت با فراق تو کفتم باز در روز و شب از یکدیگر خبر میمانیم  
فردا صبح به خاطر که ضعیفه سلیطه گفت بود لیکن را بستند و من تنها ماندم  
هنگام عصر لیکن رحمان خورد و جویده و در مجلس خود بیرون بست ضعیفه سلیطه گفت  
شد پس خورد و آبک زد هر دو و مستحقا لیکن را اگر نغمه با همان رسین  
پاره که دنبال اش در گردن لیکن بود و لعل را میزدند چاره فرمای  
با سمان میرفت من به اسیر از طویل پیرون آمده با سیر  
صدای رفیقم رفتم این حالت را که مشاهده نمودم بار و



۱۴۴ سپردند آن گرفته گدی چند بطرف مادر انداختم لیان نجات  
یافت و بگوش خرید کاره لکه من اثر خود را بخشید پس لطفی قیاد  
و مادر بستی اهل خانه خبر شدند و این دو ستر را برداشته بطاق  
بردند و فرستی بدست آوردیم و با لیان ساعتی صحبت کردیم من  
با عهد کردم که صدمات وارده با در اتلافی کنم این بود که هرگز  
بطورهای مختلف ضرری بصاحب سلطه خود میردم مثلاً زوی دو  
طفل او که سوار من بودند متعذرا کنار رود خانه گذاشتم و در  
طفا آبا انداختم که اگر جمعی کارها نبودند هر دو غرق میشدند  
روز دیگر دختر کوچک سه ساله را در باغچه خانه تعاقب کردم  
و او از جلو من میگریخت و فریاد میکرد و من از این ضعف  
ادبش لودم روید که دو سبب تخم مرغ بار من کرده  
بیار میزدند در وسط راه مثل اینکه قولنجی من عارض شده

حاجی

۱۴۴ بزین فستاده دوسه خر غلط زدم و همه تخم مرغ را در تخم شکستم روز دیگر که لباسهای  
اهل خانه را شسته و بالای رجه انداختم ندیک کجا ابادا دل گرفته در زمین  
زباله که براسه رشوه زمین جمع کرده بودند و پادست و پان پارچه های شسته را آلوده  
گشافت بمبوم چون کسی گفت مرگش دهن مکان نمیسزدند عصر صاحب سلطه را دیدم  
از خند مکار خود مواخذه بگرد و او را با یک نگاه میزد کتیک نیز از دل تنگی اطفال صاحب  
سلطه را در خفا آزد اطفال هم مرغ و کوفته می که در خانه بود زدن این غوغا  
و هیاهو و بد کوزه و فحش بیکدیگر اطفاء حرارت قلب مرا بگرد و آهسته پوزخند  
میزدم تا چنانکه بنام معلوم شد آخر کار روز جمعه بازارچه قسم صاحب سلطه خود را  
بزین زدم و بچه نوع فرار نمودم این کسینه مرغ این ضعیفه پشتر برای صدمه بود که بدست  
عزیزم لیان زده بود تا روزی شخصی شکاری از نزدیک موسی آباد گذشت لیان را  
شاست که از جنس کلاب معلوم است با دوسه قرانی که بشوهر ضعیفه داد او را با خود برد  
بعده بچه وسیله برده ام آقا رسیده بوم نمیدانم همینقدر وقتی که مرغ با این خانه آمدم

۱۴۵ رفیق خود را ایجادیدم و غالباً با هم بودیم و از دیدار و صحبت یکدیگر لذت داشتیم  
بعد از گذشتن او غصه و اندوه چنان بر من استولی شد و بقدری دلگیر و ملول  
بودم که بارها آرزوی مرگ میکردم

### فصل چهاردهم

صبحی از بهار که هوا طراوت جوانی و شمیم نسیم کفایت زندگانی داشت  
لباس سبزه با سمان عکس مباد و لالی شکوفه قش سناره می بست چمنبار  
سایه افکن و چراغ لاله ایمن افروخته در جلدم کل و سمن کاشته و پیرامن  
جایگاه من بسین و سوسن انباشته بودند و باغ امش طلوس و نوحه خروس  
چمیدن و چرمین آغاز کردم بزفرمه دلکش و بابلبلان هم آواز بودم  
که حیدر و صفدر نمودار شده اند و بیدار من احقر از می کردند صفدر بفراده گفت  
[بری کل و بانک مزخ بر خات] (هنکام نشا طرور و صحرات) ☞  
بهتر اینکه زمره از لولیان شهر آشوب در این نزدیکی جا گرفته تیره کنت  
ساز

۱۴۶ سازی و شعبده بازی نمایشهای عجیب دارند چه پیشه که با نظرف سیر میکردیم  
حیدر علی در ضمن بحثین این اراده اجازت چهره اش را کرد و هر دو به بهرام آقا  
رو کردند که در کنار باغ که دوش میکرد دست و دامنش بوسیدند و بتملقات  
سیرین استیلا آن نمودند قنبر هم براجت و تنم چند روزه قوی کرده و با این  
دو بنی عم مساوات مصمم شدند که روز دیگر سورت تراچیان بروند نزد علی  
الصباح بچه با بلویله آمد اصلان محتر تیارم کرد زردم و بغلم راست و پالا  
بر من نهاد و افارم را گرفته حیدر علی پیر دما چارتن از دیه پرون شدم  
قنبر را بر من سوار کردند و دو پیر عم از بعین و یسارم حرکت میکردند در ساعتی  
بسیار چادر مار سیدیم اتفاق آرزو جمعه بود و خواب االی قضیه بکار و تیغ  
پروان آمده در سیاه چادر مان و مردی با رطقه زده بودند زنها فعال  
گرفتن و بخت کشی مشغول و مردان با شای بازی با یکدیگر خاصه تراچیان  
سرگرم از جمله خر معلی بود که هنوز مشغول بازی بودند و در مرکز دایره کبی از  
فرچین

صاحب این کتاب است  
م  
فرچین



۱۴۷ قراچیان با خبر معلم ایستاده به بازی شروع کرده بود و در گوش  
 جا گرفتیم قراچی موسوم بگرداوغلی بانکت برداشت که ایوان سس فرخ  
 خزیت جوهر عقل و هوش و سلاسه ذوق و دانش است اگر باور ندراید  
 سینه او را ببینید دست کلی حاضر داشت بجز گشت در این جماعت بزنی که  
 خوش کل ترا ز همه است بدیه کن فرک در میان حلقه بچرخ افشاده دست  
 کل را که در دکان داشت بزنی قره کوز داد و باز نزد صاحب خود برفت  
 ایستاده قره کوز کلاه من خود را برداشت و بزداد که سیر احمق ترین  
 این جمع بنه جنسیت من یا خربت او محرک شد که کلاه من را نزدیک  
 من آورده بزنی من که از مردم خسته بینه و من بی اندازه اندوختن  
 شدم دانستم که التی و مهر با من زن و نفرت و وحشت از دیگران  
 دسته کلرا با بخار برد اما کلاه من را چرا برای من آورد و مرا از همه  
 احمق تر دانست تبتاقتی این خفت کلاه من را بدندان گرفته خود را  
 داخل

۱۴۸ داخل حوضه کردم دووان دوان پیش قره کوز فرخ بختی خود را نشان داد و نمانده کلاه را  
 چنان سیر او زد و بردم که تا مدام عیش در غنچه پنهان شد قراچی از وحشت به در  
 خود هیچ نمیزد و منم دو پار ایزین فرشته راست ایستادم بقدری خضار از کردار من  
 خدیبه که غالباً بر زمین افتادند و من فاتح و مغروران تمام از قره کوز و خرس کشیدم  
 راحت نمودم جمعیت هم جزوه خضار بکایت حبه و مال بخت دید بر کشیدم به ملاحظه  
 خواهید نمود بگانی اذیتی که بهوای نفس بقره کوز رسانیده خود را زیر یک بقلم دادم  
 چه صد ما چشیدم

آقا جان چون از قراچی اسمی برده شد اگر چه خارج از حضرت من است  
 میخوام نسبت این طایفه را بشناسم نمی گم زیرا که هر چند دی از شما سایرین اصل  
 و نسل این طایفه را ندانید و ما مانیم که در سلاسه فرزندان ما بر فیله فانه تحقیقات  
 دیگر ما کنه طایفه قراچی در هر مملکتی اسم مخصوص دارند بهقیه ه جمع از قبایل  
 تاتار و در دوسه دوره مختلف از شمال دیوار چین مساجرت نموده با حل چین

۱۴۹ رسیدند و از آنجا شبات یافته بایران و همد و دشت فحاق و از دشت فحاق

برو سیس و از آنجا بفرنگ پراکنده شدند این رای سیف است و تهناید

که طبع آن این طایفه را از تارتر و اسمی است که در بعضی از قطعات ایران باین

قبیله داده و آنرا سوزانی مینامند چون در لغت قدیم بهیا طله و صفا لبه یعنی

مژاست مثل ترکمن کرم زرد من و نظایر آن پس جز این هیچ دیگری ندانند

و این قیاس در نهایت صفت است اما آنچه ثابت است این طایفه

خلقه و خلقه از نژاد آریان هستند که کیخسرو از این گروه بزرگ متجاری و وزارت

هزار سال قبل از مصل سون بایران و همد مهاجرت کردند شبات

خلفی اینها هندیان و طوایف و بلوچ و مردم خوزستان و بعضی قایل

عرب محوس است تمام قبایل جزیره العرب اگر اصلا از این نژاد

بی شاست هم همیشه پیشتر این طایفه در هجرت اولی از افغانان

در و در پنجاب گذشته در ساحل کنک توقف نمودند و در این راه طولا

معنی

بعضی آقامت کردند و قومی راه را منحرف نموده با طرف پراکنده شدند

مردم همد و اخلاط و اشراج طوایف بکر و سایر قبایل مهاجر همدت ستمه

آنها را از میان برد خاصه در دو هزار سال قبل وقوع قحط عظیم در ساحل

کنک صمت عمده این قبیله را کوچ داده بواسطه خلیج فارس تا کنون در

نقل و تحویل نموده مکنی گرفته بلکه بعضی از اینها از جزیره العرب و شام

مبصر رفتند و فردوسی در شرح حال کهمرام که تقریباً هزار سال

قبل در ایرام سلطنت میکرد باین طبعیدن این پادشاه لویان

را از همدستان گوید

دژان پس به هر موبدی نامم کرد کسی را که در ویش بد جا م کرد

پهر سیدت ن گشت بی رخ گریست بهر جای در ویش بی کج گریست

ز کار جهان گیر اگر گسیند دلم را سوی روشنی ره گسیند

بیادش باسخ زهر موبدی زهره نام داری و هر بخردی

معنی



۱۵۱ که آباد نمیم روس زمین  
 بهر جای پوسته شده آفرین  
 مکر مردودیش کر نشهر بار  
 بنالد همی وزید روزگار  
 که چون میگرد تو انگر همی  
 بر سر بر زکل دارد فسر همی  
 بر او از را مشکران میخورند  
 چو ما مردمان را بکس نشمرند  
 توی دست بی رود کل میخورد  
 شنشاه ازین در یکی مسکود  
 بجزید از آن نامه بسیار شاه  
 پیونی بگلند و پویان بر راه  
 نبرد یک شکل فرهاد کس  
 چن گفت کی شاه فریاد کس

(شکل پادشاه بنده توتان اوست)

از این لوریان بر کزین ده هزار  
 نرد و ماده بر رخم بر لب سوار  
 که استاد بر رخم دستان بود  
 وز آواز آدر اش جان بود  
 فرستی بر من مکر بکام من  
 بر آید از آن نامدار آکسین  
 چه نامه نبرد یک شکل رسد  
 سر از چرخ آفرینش کردون رسد

۱۵۲ همانگاه شکل کزین کرد زود  
 ز لوری کجاشد فرموده بود  
 بر راه سپان بیون آمدند  
 که دانه کزان راه چون آمدند  
 از این گفته اشعار معلوم می شود مخصوصاً چندین هزار نفر از این طایفه را از  
 هند عفا کو چایند بر ایران فرستاده اند هجرت سیم در زمان امیر تیمور است  
 که باز جمع کثیری از همین طایفه بعد از غلبه امیر تیمور را بیدم بایزید سلطان  
 عثمانی و مراجعتش بایران از هند کوچیده بایران آمدند و از راه  
 ایران بایرمتان و از آنجا بایسای صغیر کوچ کرده و از معبر کالی پی بایرمتان  
 گذشته از آنجا بروم ایلی و از روم ایلی بایالت بوهم اروپا رانده  
 شدند جز آنهایی که از جبل الطارق با سپانیول بپرتغال و از مصر بایرمتان  
 دولس و الجزایر و مراکش رفته بودند آنچه تحقیقین معین نموده اند  
 باید در اقطاع ارض ده که در هسن ازین طایفه موجود است در هر مملکت  
 با سبی معروفند مثلاً فرانکا آنا بویهمین بینامند یعنی از بوهم  
 آمدند

۱۵۳ آمدند انگلیسها رسی میانند که از سر آمده اند بلاندها کرده میانند  
شاید تصحیف کرده است اسپانیولها جانوس میانند یعنی شیطانی

در هند موروم به بانوش و کالو دست میباشند و در میان خودشان از هم  
میپرسند کجای دهی هسته میگویند نه یعنی نهی نهی یافت میانند که از  
چنگا در تحریف شده است مجازها فاراپک میانند یعنی طایفه دروغ

اعراب حرامی میانند یونانیها لاری میگویند قاطبه فرنگیها لاری  
میانند تا به مقصودشان اینست که اینها از طایفه رنج است

عثمانیها چنگیزی نامند ایرانیها قزاقان <sup>سوزنی</sup> میگویند قزاقی  
عربان بند کولی می نامند اما می افغانستان کولی میگویند از آنه پوشه  
میانند با این که اینطایفه در هر نقطه که هستند بزبان اهل آن مملکت سخن

اما در کلمات خود از لغات اسکرت نیز استعمال مینمایند و زبان مخصوصی  
در میان خود دارند چنانکه اگر یک کولی بند با یکسر رود سوزنیان

نفسر

لاستند استیغابند زنگی باشند

۱۵۴ انگلیس زبان ادراستغیبند اگر چه هر طایفه از آنها بطا هر تابع دین و آیین حکمتی  
هستند که سخن آنهاست اما باطناً طریقه مخصوصی را که نوع پرستی است طبعا  
پروی می کنند در هر جای زمین باشند تواند سپهرت دزد و اسکندر و طلب

دسته بازند و هرگز عادت اصلی از آنها ترک نشده است قامت ایشان  
غالباً بلند موهای سیاه مایل به بجنه گوند و بیره گندی دند آنها می بینند دارند  
بخصیص نوازش در رعایت و جاهتند زمانی ساحری منجلی حیوان باز

از ضایع مخصوص آنهاست و تاکنون دیده نشده است کسی از این  
گروه معلوم عالیه یا ضایع بدیع نایل شوند اول در و دشان چاک  
فرنگ در هزار و چهار صد و هفتاد و سی <sup>۱۴۷۰</sup> بوده که از خاک عثمانی وارد

طی دادی شدند در هزار چهار صد و پست و هفت <sup>۱۴۲۷</sup> بفرانسه آمدند  
و در ابتدای ورود علمی نهیب طرد آنها را از فرانسوی  
پادشاه فرانسه طلب نموده و چندین مرتبه آنها را از بلاندها <sup>۱۴۲۷</sup> روانه

۱۵۵



۱۵۰ و باز برگشته حال در تمام قطعات اروپا برکنده هاسته چنانکه  
در ایران بومی جانی غایب و ابداً میل بزراعت و چوپانی  
ندارند مثلاً اینست که در فرنگ بجای سیاه چادر عاده مای بزرگ دارند  
و در میان آنها سکنی گرفته از شهری شهری نقل و تحویل و مهاجرت  
میکنند

فصل پانزدهم

مش مغرور که رفیق عزیز من یازگشته بود به پرونی و سماجت خط  
خود اندری گشت و پس از چندی با پدر بخانه حیدر علی آمد هر دو  
اورا میدیدم از تغیر و نفرت بخود میل زیاد و بیخود میخواستم فرصتی بربستم  
آرام بی اجر نکند آرام چه که هنوز صفت عفو و انعام که عالم در رخ  
بنزد و پیش از این معنی متغیر میدیدم که این پرک شهبه در محاوره  
استکم بسیار میکند و از رشادت خود لاف و مزاح میزند چنانکه

عادت هر مغرور خود پسند است در باطن بی اندازه جیان و کمال بود ۱۵۲  
تا یکروز که بخانه ما آمده با حیدر و معذر و قنبر در باغ بازی میکردند و منم در گوشه  
مشغول بودم فریاد حیدر علی شنیدم که میگفت امان است مرا  
در پاپه از چنگ این جانور برمانید حیدر علی پرسید که حیوان بصورت  
فریاد تو از کجاست قنبر میگفت و با انگشت و زغنی را نشان میداد  
اطفال خندیدند و قنبر را دلاری میدادند منم نزدیک او آمده  
کوشش را کشیدم و گفتم ای طفلک احمق از یک وزغ بی آزار  
مترسی در صورتیکه من از شیر بیان و بیخبر نکند آرام صفر گفتم پس آنروز  
عجب کوتی که بر جامه تو بود و نشات دادم چرا ترسیدی و از حاجتی  
منم گفتم من درست حرف ترا شنیده بودم اینکه دیدی جسم  
و سرداری خود را بچله بر آوردم نه از وحشت بود بلکه تا آنوقت  
عجب کوت ندیده بودم خواستم به بیچم جانوری که مادرم باین تبت

۱۵۷ از او وحشت دارد و لوصصن است صفدر گشت دروغ میگوئی پس  
 چرا کرمی میگردی ممش گشت کرمی من از بصورت صغف و چپاک  
 ما درم بود که انسان باین قدرت از حیوان باین ناتوانی وحشت  
 کند خلاصه بعد از ساعتی آن چهار طفل در سایه درخت امرودی  
 نشسته از هر متفوقه میگفتند من در باغ پوزخی یا فغم باندن ان کره  
 آهسته نزدیک اطفال آدم دهن چپ ممش که باز بود با خیلی  
 ستانی بچه وزغ را بجیب او افکنم و خود کناری رفته متظر بچم بودم  
 ممش دستی بجیب برد که نخود و کشمش در آورد جانوری نیز وزنج  
 بدتش آمد از حاجیت دفریاد کرد ای امان برای خدا حمیدر علی  
 جان بابایت مرگ آقا با حییت مرا خلاص کن حمیدر علی پرسید  
 مگر صیت گشت منید انم حیوانی در جیم حرکت میکند رفو دباش  
 از جیم بیرون نیورای و ای مردم بفریادم پرسید صفدر  
 گشت

۱۵۸ گشت نه اینست که حال لا یجود میالی می داز شیر و بیه میستید می چه شد که از جا نورد  
 بچی اینطور هر آسانی بلا فرقه قبا کند دورانه احت

حیدر علی جیبش را داره نه کرد قربا تر کرمیست و نخود و کشمش بزین رخت گفتم  
 آسوده شود من فرار کرد قباست را بپوش و زیاد نخودش ممش طوری برید  
 بود که اعنایش مرتعش شد بچاپوشید قبا تر خنده گشت متوبه باش بایتین  
 قباست مگس زرقه باشه باز وحشت کنی و ما را بزحمت بنید از می ممش از  
 سرزنش این طفل متغیر دار که ملی و ترنا کی حرد من فعل از در با بچه متعوضا  
 بیرون رفت اطفال هو بکونان باطله زمان او را تعاقب کردند و من  
 در عقب اطفال عده زنان میر فغم گاهی ایستاده جفتی نسبت او حواله  
 می کردم بوختش می افزود و آواز کرمی و ناله اش آسمان مبرید پهن  
 جلال در کوه های دژ را کرد اندیم و آلت خنده و متعوض مردش  
 ساختیم تا از میه اتی که جمعیتی در آنجا بودند میکه شتیم من با دندان چنین

اینها  
 بچیان  
 بچیان  
 بچیان



۱۵۹ لباس او را چسبیده و از کمر پائین قیامش را دیدیم دندان من که  
تند و تیز بود از قبا بنه تنبان رسیده و همه را باره کرد ممش چین قبا باره  
شده و حنک تنبان در نید پیش و پس نمایان نماند کن و فریاد زنان  
از ده بصره وقت اطفال نجانه بر کشیده و من هم بکوششی تمام از این  
استقام بطولیه آمدم چند روزی نگذشت که ممش بی بپوش بار  
نجانه آقای من آمد با بیتی بعد از آن معامله که با او رفته بود دست  
از او بگیرم از آنجا که هر وقت مرگ لیان بخاطر میانه عنان احتیاج  
از دست میرفت و تپه اولی را برای ممش کافی نمیدیدیم باز مصمم آزار  
او بودم چنانکه فرصتی به دست آمد و این نوبت بقصاص خون  
رفیق غمخیزم از این بی بحث گلایه اش علی نمودم آنروز جو بود  
طرف عصر حیدر علی از پدرش اجازه خواست که با ممش و بنی عمش  
و قنبر بدون دیده سواره بگذشت رونده اصلان مهتراب مخصوص

بهرام آقای

بهرام آقای را بجهت حیدر علی زین کرد و قاطر باره را پالان زده بدون آوردند ۱۶۰  
صفدری و قنبر دو پشته سوار شده ممش را برای خود اختیار کردند  
از اول آرامی و ملائمت پیش گرفتند و از من بر مد تا زدند  
خارج شده ماضی طی نمودیم حیدر علی اسب خود را بگرفتند که در صحنه  
و قنبر هم بقایب او رفته من بتمه آهسته میرفتم ممش دو سه ممش و  
دو چینی مین گفت و دو پاشنه پاراسمت بهلولی من تراحت باز همان  
همان طور آهسته میرفتم ممش متغیر شد و با چینی که در دست چند  
ممش بکله و کفل من زود من که انتظار چنین موقعی داشتم فی العوز  
بنای دیدن که انتم و بچند کام از اسب حیدر علی و قاطر صفدر علی  
و قنبر جدا افتادیم ممش که گندی مرادید از وحشت برودر آمد و با  
دو دست بگردنم چسبید فریاد و فغانی برداشت و از رفتنهای خود  
استمداد نمود من چنین باز نمودم که از داد و قریاد او میرم تنه تر کردم

دعا

۱۶۱ و عمداً از زیر درشما که شاذ نزدیک بزمین داشت میگذشتم که دست و کردن لباس ممش پاره و مجروح شود خوب که آن ناپاک را مجروح ساختم ایستادم رفتار سینه او را در این حالت دیدنه دیگر کردمش امتدادی نیافز خواسته بخانه برگردند در مراجعت آهسته میامدم من دیدم هنوز اطفای حرارت قلم زنده و وقاص خون لیان را آنطوری که باید داشت نگه میدادم در نزدیکی دیده میبود که آبکی کثیف و زیر آب حمام با بنجا میریخت و دهقانان زبانه خود در آن حفزه میریختند که در موقع زراعت سخت کرده برلی ریشه بتان برنند نزدیک باین میخلاب خود را صرکتی دادم قدری جلو کمی بعضی آمده دوسه لکهای انداخته پهلوی من بود و اثرگون بنمخلاب افکنده ممالک بکشت فوراً و بیخ

یقین بهلاکت کرده از اضطراب و اضطراب دست و پامیزد ۱۶۲ اطفال که از خلاصی او بجز داشته بجز رفتند کن خود را خبر کردند اصلاً ممتد طباب لمبده بود استم باهرام آقا برادرش دیدم ممش نزدیک مرداب آمده و بزحمتی او را پیرون کشته ندیدم ممش از شدت تغییر باعصابی که در دست داشت پیر آتادیه و دور او در جلو خود میرانده من بتعجبت آنها رفتم که نتیجه کار خود را بنهم برد خانه کوچکی که ما بین ده ماوه پرممش بود و آب سرد تنه می داشت رسیدیم پرممش پیر را حکم کرد که لباس خود را کنه بپوشد و بعد خود را نیز نشست شوی داده بخانه روند یک ساعت متبج و ممش برهنه در آب بود و بعد از تطهیر لباس و دیدن بخانه رفته و من با نهایت مسرت و شادمانی بطوبی مراجعت کردم فردا ایشانم بهرام آقا



۱۶۴ بصلان منته میگفت این حرکت بی سرکش و همزه شده  
 هم از خوراکش کم کن هم اورا برسان بچهاره مش را که دیروز  
 بمنجلاب انداخت و پیر احمقش اورا در روخانه لبست نوی  
 لباس و بدن و او داشت سر ماخوذه و بت نهیدی دارد  
 بطوری که کک نش از حیات او مایوسانه من امروز صبح که  
 بپه کنه رفته خیالاتی از ممش نایم اورا بد حال دیدم پریش  
 نقل میکرد که از دیروز تا بحال همین طوره افتاده و از در اعضا  
 ناکه میکند و این صدمه بانطفل نرسیده مگر از شرارت این حرکت  
 آه که دستور العمل برام آقا قوراً بگری شد تا چند روز خوراک  
 را از من قطع خودت و هر روز دو مرتبه باشاق کنگم میزدند  
 من از بی غه انی تو کتت و حوز بروز مفلوک و لایع میتم  
 اگر چه ممش بعد از یک هفته معالجه شده و باز حبه بازی بخانه

حیدر علی

حیدر علی آمد اما آن مهر محبتی که اطفال بن داشتند و آن پرستاری  
 در عایتی که برام افا و اصلان بن بنیوند دیگر نکردند و پیشه می شنیدم که میگفتند  
 این حرکت شریرست و بیک پول نیارزد  
 افای عزیز من لازم است که مختصری از معایب اشقام بیان کنم از بد و کبر  
 عالم ناکون بلکه تا انقضای دنیا و یوم بعین در نزد عقول سلطه و متعکاف و انتقام  
 خرابی و زنی علی زشت و قبیح است که فی در صد و انتقامند که عقل  
 ضعیف دارند و پیک بهانه ستی دوستی محکم را بیاد می دهند که یک  
 که دارای عناصر زخوه و ارباب آراة سخیفه هستند غالباً در صد و انتقام  
 و بغی و الیتام رعیت ندارند و بهترین سهود در اثبات مثلد ایکن  
 نتوان ضعیف النفس و ناقص العقل بالنیة بر حال پیشتر در پی  
 انتقام دیکینه جوئی مصر ترانه که ام تپیه و انتقام از سر منند کی عمل پیشتر  
 در آتش بیفکن و نام که مبر کاتش بکرمی عرق النفال لیت بود چه

مکات

۱۴۵ مکافات و جزا ازین سوزناک تر که بهیرا بجزبی و خطار الباطن کند  
 را بنجش مقابله کنند هیچ ظالم آلت نکند سستی تراز تا لم خاطر و پشیمانی  
 اشراع ننموده زیرا که به کاری و پشیمانی همیشه در آینه صمیمی رسم است  
 و لایق قطع با شخص در حرکت است و روز در قیام و قعود یا او همراه است  
 و بیچوشت از او جدا نمیاید **و ناله الموقده التي قطع علی الفضة**  
 کنی که باین الم روحانی دو چار و باین صخر باطنی گرفتارند بهترین  
 ماکول و متروپ در نه آفتان به تراز زقوم است و بهترین هوا  
 برای آنها جمیم و سموم خوابان موشن خیاثان پریشان و غیبه  
 از اعمال خود نادم و پشیمان نیم صبح در آنها اثر طوفان دارد و  
 جریان آنها اثر امواج بجا و هر وقت خطای خود را با خاطر  
 میکند راندن قطره انتقام سمدی اند چون افاض طرف مقابل را  
 مینبذد مرک را بجان میخزند هر شریکی بهنگام شرارت  
 (جور)

۱۴۶ جور ترین همجست خود است لیکن پس از ارتکاب تادم و جان تراز  
 همه است و مرد آن است که در دامنه لغزنده جناب و انتقام خود داری کرده  
 کفره ندامت ابدی نغیبت و عفو و انعام را پیشه خود سازد عمل بدکار را بکار  
 واکدار نماید

### فصل شانزدهم

از آن روز که با ممش سچاره آن سال گرفت میت و رفتار همه را نسبت بخود متغیر  
 و مختلف دیدیم نه تنها بهرام آقا و کاش که از نوع بشر و با ممش  
 جنیت داشته با من بد و از من متنفر بودند بلکه حیوانات هم صحن  
 خودم نیز اظهار کراهت میکردند از جمع آنها کوود و در گوشه طولیده  
 لبیک غر با میز نسیم مرا که میدانند پشت میکردند و در حضور من  
 ساکت میشدند

خلاصه من جهت این تغییر وضع را نغمه م و پشیمانی از این



۱۶۷ فقره متالم بودم تا روزی در کوه باغی میان علفها خوابیده دیدم صفت  
 وحیدر که طفت من نبوده نزدیک آمده و نشسته و اتفاقاً از من  
 میکشند صفت علی بهر عموگفت راستی از وقتیکه این حرکت نسبت پیش  
 آنطور کردم حتی از او در دل داشتم بیرون کردم حیدر علی گفت همینطور است  
 این خرفط هر خوبی دارد اما مثل غالب مردم ظاهر الصلاح و طبعاً بسیار  
 شیر است دیدی نسبت بقره کوز قراچی چه کرد و بچه و قاحت آن چاره  
 منقح نمود راست است اظهار قابلیت کرد و مردم را خندانید اما بر بی رحمی  
 دینی روئی آبروی مردم که را بر دصفت کفت قره کوز بعد از آن  
 واقعه از او بی بیرون رفت وزن و بچه کالس گیدائی و افادند  
 و مثلاً این تقصیر حرکت ماست حیدر و دنباله حرف را گرفت  
 که خیر تفصیلات دیگر هست شخص موسی آباد چندی پیش  
 از این جور میکند است این خرافات و شناخت شرعی از ضعیف و گدای

۱۶۸ که با زده بود برای آقای نقل کرد گفتگوی سپهر عمو تا تمام شد بود و  
 برخاسته رفتم من مهموم و جمل بجای خود ماندم اول بخاطرم رسید  
 که خزانه باین دو طفل صدمه برسانم بعد از قدری تفکر دیدم حق دارم و هر چه  
 گفته شده راست است در انتقام و خلاصی از پدر و عم تاکنون جز نبوی  
 و صدمه ندیده ام صاحبی سلیطه خور که در آن و بهلولیش را کشتم  
 و اگر فرار نمیکردم البته بقدری صدمه میدیدم که میبومدمش  
 بچاهم که متعنه ایازر انکه بود من چرا با شقام خون لیان این  
 معامله را با او کردم ازین اعمال شترت آینه چه خیر بردم  
 جز اینکه هیچ کس بصحبت من مایل و بر قات من غم  
 نیست

و ایوم قد نمت و ما نفع النعم چکیم از زبان داشتم  
 پیش همه رفتم و میخواستم بوزش میکردم بختن میخواستم قسم میخوردم

۱۶۹ که بعد از این شریک موزی بنامش چون راه چاره ندیدم فرغ غلی زده  
 آهی کشیدم و بیچارگی خود گفتم حقیقت این اول دفعه بود که من  
 قلباً نامدم و پشیمان شدم ایدر بیع اگر رفار من و کردار من خوب  
 بود و دوازده جادو منیر قدم قدری حوصله و وقار میداشتم جلالت  
 و استبداد را اول میکردم چه شخص معتبری شده بودم چه قدر  
 مردم دوستم میداشته چه خوشبخت میشدم در این خیال بودم که  
 سروش هوش بگویشم خوانده جلوفر را از هر کی بگیری نفع است  
 و بر او خیر مردم قدم نمی وقت است از حاجتیم و بزبان بی زبان  
 فضل خداوندی را سگ گفتم و اول قدمی که در راه خیر برداشتم  
 این بود در طولیه که رفی داشتم که هنوز قابل سواری و بار  
 نده بود باینجهت اصلا در تیمار و تغذیه او سعی نبود  
 و همیشه من او را تحقیر و تحققت میکردم اگر اتفاقاً افسار شناس  
 شده و نزدیک با خرج مرا با لاله که در باش گفتم

۱۷۰ بلز شش طوری ترسید بود که حرم جلالت مرا این سخت نزدیک نیامد  
 سهل است آن دوستیکه با نگاه میفرستیم این بیچاره با خض خجاست  
 و احترام عیب تراز همه میاید و با این ادب و فروتنی چون ذلت  
 و خواری او را میدیدم در آزار او جری تر میشدم و روزی نبود  
 که بیک بمانه صدمه با و نرسام و بقانون شما بی نفع بشر هر توی  
 را نسبت به ضعیف ذیحق میدانند منم در عالم خستیت اتفاقاً  
 واقعتاً منم نموده بودم آن روز عصر که اصلا منم ترا باب  
 میبرد منم عیب ایستاد بگردد خرقه گفتم جلوفر مانده او میختر شد و یقین  
 کرد که غرض من تحقیر است یا در جلوانه اصتن مقصودم گزیدن  
 دم او است اگر او را که در سبقت دیدم گفتم برادر جان  
 اگر چه من من از تو زیاد تر و احترام من بتو واجب است  
 از آن سمت رعایت تو نیز بر من لازم است تا کمون

جلالت



۱۷۱ بخلاف این مردی دهن رفتار کرده و از من آزار زیاد دیدی حال آنکه منی مافات فرستاده باشی  
و خوشی نخواهی دید از نصیرات که شسته غدر بجایم و خواسته اند که بگویم من خریک

دوست شفیق و رفیق نه پنی جواب داد از این فرماینها و ملاحظتها منی  
خوشوقت و خوشبخت شدم و خود را طوع و رحمت در حمایت تو قرار میدهم تا خود  
مشغول این مکالمه بودم و آب و قاطر با خیره خیره با نگاه میکردند و از فرقی  
ما تعجب داشتند و پیکه میکردند گفتند ما بشن این نزهت خرم حیدر داشته  
و بچه نوع این که خرمک پیچاده را فریب میدهد قاطر گفت چه ضرر دارد که  
خرما ملتفت سازیم که فریب نخورد

من از شنیدن این عبارات لبهت مهوم شدم و آنت را در نهایت  
افتراگی روی زمین خشک خوابدم صبح که برخاستم و برای آب پرورد  
رفتم من دیگر بطول بزرگ شدم سر به سر آنته میرفتم و هیچ ملتفت  
اطراف نبودم تا اینکه نزدیک دیواری ایقادم بعقب نگاه کردم

دیدم

دیدم که از خانه بهرام آقا و ده خیلی دورم اما نمیدانستم که باهستم دور دیوار ۱۷۲  
کردیدم تا داخل باشم و داخل شدم خود را در کورستان و منزل مردکان دیدم

دیدم قبور از غریبی بمن کرد با خود گفتم این اموات که از جنس بشر  
و بعضی خودشان اثرات مانا هستند هم خودشان مردند و هم چهار پایانشان  
و چیزی مثل استخوانی از ایشان باقی نماند حالا که این کتاب را بقای منیت بقصد  
امکان بنیاد شرارت کرده بلعنت <sup>کند</sup> لیدی بگویم که دیدم مردی وزنی و طفلی داخل  
قرستان شدند و بوزن میگفت پیچاره ماه بی بی از دیروز هر چه  
تلاش میکنم قوت لایمونی هست نیاید که که نامی با من طفل بی تو  
بهیم ماه بی بی گفت خدا کیم است من فی الفور ملتفت شدم که این  
قره گوز و همان قراچی است و ماه بی بی زوجه او این طفلک  
دختر اوست آهی کشیده و گریه می کرد که جمعی مظلومین که از شرارت  
من گرفتار فقر و مسکنت هستند بر حوزم و حال وقت است

کنند

۱۷۵ که عند تقصیر خوانده تلافی گذشته کنیم آهسته آهسته زلفیک آنها رقم

ماه بی بی که مرادید گفت این خر که با صاحب در دنیا زیاد است

انما ضربی صاحب پیدای نمود البتة این حیوان را صاحبی هست

بر اعش میاید و از حکت ما پیر میبرد بلکه پیش حاکم صفت ما را زد هم

فکرم میهد حضرت بعد از آنکه کی راحت برخاسته او حوز را گرفته نشد

من هم از عقب آنها میرفتم پس از ماضی مرا بتعاقب خود دیدند بگریخت

نمودند و ما ز سر نیز افکنده نیمفرسختیم هم رفتند و حرک که از گرسنگی

قدرت حرکت نه اشد از ناتوانی بگریختند و گریختن آغاز کرد

من زلفیک نده باز بان دست و صورت اورا الییدم قره کوز

نتیجاً نه گفت این خر که چرا دنبال ما افتاده است صاحب خود را گم

کرده ما را بعضی آنها گرفته در هر صورت وجودش عنینت

است این طفلک نزار را سوار کرده با این آبادی که پیداست

در این خر که گمان مال الییدم قره کوز گفت که از گرسنگی از دست افتاده است

میبرج

میبروم دختر اسوار من نمودند بیگانه و انشائی رسیدیم این قره

چون در سر راه واقع شده است

اعلب پونات مشایخ کاروان را همیشه که غریب و مسافری را

سب بزیرونه میبلعی از آنها گرفته حوز و مالان را پرتاری کرده

راهی میمانند قره کوز فریاد کشید حق دوست یا علی مدد کا دانند

دار در را باز کرده گفت خدا به پدرا هست را یکدیگر بود من امروز

صدقه معمول را داده ام نه پول زیاد دی دارم بتوبه هم نه باره

نمانی تو میدی قره کوز را که دیدیم پیش رفته با سر و گردن گزشت

مخصوص و حرکات مهنک کردم کانسر او را را بکنده در آوردم

بقره گز گفت خرت از تو با شعور تر است این باد کی از خزان با

مگر باشد او را بر قص و ادور تا کار جانان تو را این قره کوز گفت

گفت مضایقه عینت مشروط که اول سدر مسمی کرده باشم

صاحب



۱۷۵ صاحب خانه مارا دعوت کرد و بزین خود گفت ننه ساره منان  
 قدری قورمه باین پنجاه مابده و نیز فده مکار خود را آواز داد و گفت  
 علف جلو این حیوان بریز قره گوز و نخوازاده اش در دالان  
 خانه مشغول تغذیه شدند و من در طویله مشغول تعلیف بوده کاوا اول  
 دار پرون رفت و بعد از چند دقیقه با جمعی دوستانیان وارد خانه شد  
 بقره گوز گفته بسم الله پارتا چه داری قره گوز منیدانت که من آلت  
 چه کارم بتردید و ترزلزل مرا از طویله بیرون کشید اول دور  
 محوطه کردش کردم و بهر یک از حضار با سر سلامی دادم تو  
 کوز با من گفت که بهترین مردم کیست من که ضرا که بگویم و  
 ریش سفید و آبرو مندی او جناتش پید بود مشجب نموده  
 نزدیک او شدم و باز بان ریش و سپیل را لیبیدم باز بوسط  
 محوطه مراجعت نموده ایستادم قره گوز دوباره بمن گفت

محبوب

۱۷۶ محبوب ترین این جمع کیست من چرخ می زده صاحب خانه را شهن  
 کرده کردن او را لیبیدم قره گوز گفت فقیرترین این مردم کدام شخص است  
 چیزی پیدا کرد یا بدیده من بطرف اطاق رفته با دندان از باو  
 قرص نانی برداشته بقره گوز دادم قره گوز گفت آنگاه من در نزد مضم  
 کسی فقیرترین است

بعد از گوشه حیاط کوزه سگته را با او شند ان کرشمه مؤذم هر کس خند پول  
 سیاه در آن ریخته محبس بهم خورد که صد او فت پرون اجاب  
 خانه گفت فردا جمعه است پرون ده جمع بیویم و تماشای بازی  
 اینخرا می کنیم پولهای سیاه آقره گوز و وجه اش شمرده یک قران  
 هفت شاهی بود مشرب در آن کاره السرا لیسر برده فردا هم نمل  
 مضمی حضرات صرف کرده و مبلغی برای قره گوز بدست آوردم  
 همگی که مطمئن شدم تا چیزی از کسکی نخواهند مرد از گوشه میدان

جمیعت

دور از کوز و در نزد کوز

۷  
 بمیاد چشم حضرت  
 آن چه برشته و  
 راز فراق  
 کرده

۱۷۷ جمعیت را شاکفته راه صحرا کرشمه آهسته آهسته سر نیز بر افکندم  
مهموم و مغموم لطوف خانه بهرام آقا آدم

فضل هفدهم

سن هفتم

چنانکه گفتم من از میان مردم خود را بیرون انداخته خانه بهرام آقا  
متوجه شدم مسافتی راه پیچودم آفتاب غروب کرده شب رسید  
منم خسته بودم نزدیک جاده کن رانبری خواهم تازه بتری  
از خاک نرم ساخته و خاکرم کرده بودم که دیدم دو نفر از آن طرف  
نزدیکی آهستگی و حزم میروند خیلی آرام با هم میگویند پیکر من زودت  
تاریک نشده است خوبت پشت این دیوار خرابه پنهان تویم پیکر  
جواب داد داد اش دهن گشته باید بپوشد بر سیم من خوب  
از وضع خانه اطلاع ندارم داشت دهن گشت آفرین مدتهاست  
که دزدی میکنی و هموز خانه متمولین این دعات را بده نیستی

پیکر

پیکر گفست چرا دعات دیگر که دزدی کرده ام راه چاره را خوب بلیم<sup>۱۷۸</sup>  
اما این دزد خانه بهرام آقا هرگز ندیده ام و آنکفی معصود ما از خانه  
بهرام چه چیز است دزدی میوه یا بر چه چیدن خانه داشت دهن گفست  
اگر ممکن شد البته خودمان را بجان میزنیم و الا همان دزدی میوه  
اگفای میکنیم پیکر گفست بیای از در که غیبتو اینم روش لابد از دیوار بیا  
بالا برویم نردبان که داشت دهن بامی سیر او زد که دزدی با  
نردبان نازکی دارد پیکر گفست اگر از دیوار بالا رفتم و از آن  
سمت سر از زیر شدم و کسی مرادید چه بگویم داشت دهن جواب  
داد من بجاقت تو دزد ندیده ام اگر از تو پرسیدند بگو که ایستم  
و چون روی سوال ندارم باین باغ آمده ام سد جوع کم داش  
دهن گفست اگر سگها خانه بتو حمله کنند چه میکنی پیکر جواب داد  
با کاردی که در لیفته تلبان دارم شکمک رامیورم داش

دهن



۱۷۹ ولن پرسید اگر سک نبود آن کردن کلفت ممتبر هم آقا  
 بود چه میکنی **پیکر قدری فکر** کرده پشت کوشن فایده دلگش میانی  
 کشتن آدم با سانی کشتن سکینت اعتبار چینه ار دیگر او زودتر زده بهتر از همه ایکنه  
 تا آدمی پیشه فرار کنیم و اگر دیدم راه فرار نیست یا منیرم یا غدر که انی میگویم خلاصه  
 هر دو دزد پشت فایده که نویفت بود خریدند تا تاریکی شب اظهار فریاد کرد  
 و بطرف خانه بهرام آقا میروند من خیال کردم یکدایم چاره دست بزنم اگر جلوی  
 بروم چه خواهد کرد بهرام آقا و کان او با شاره ملقت خواهد شد که سپهر  
 در کار خود کشته بهتر است که مواظب دزدان باشم و به بیم فرصت خدمتی  
 پیدا میخواند بیامی کنت دزد تا بر فاسته منم خیلی آرام و صبه از  
 پی آنها میروم پشت دیوار باغ بهرام آقا رسیدند در موضعی که قدری از دیوار  
 بکشد ایادنه  
 داشت لن به پیکر کفت چرا معطلی قلاب گرفتن لازم نیست بی  
 گ

۱۸۰ کمک من حیوانی بالا بروی من دور می ایتم و اطرفت ایستاد  
 اگر حیوان دخل خانه شده دوست بزین منم میایم والا اگر خانه بسته  
 و امشب فایده ما همان میوه دزدیت یک تبه سوت یکیش که من از  
 پشت دیوار میوه های که تو میدهی که چرم داشت لن چند قدم دور  
 رفتم پیکر جایی دست و پا را آماده کرد یکبار انفل دیوار نصب  
 کرده پای دیگر ابالانز گذاشته دست راست بگرد دیوار اتوار  
 کرد که خود را بالا کشد من آهسته در پهلوی دیوار نزد یک آدم  
 با دندان پای راست او را حیدم و با قوت پایش کشیدم  
 و فرصت نداوم صد البته کند با دست خود ضربتی بکشد او زدم که پیش  
 افتاد قدری دور رفتم منتظر داشت لن شدم چند دقیقه گذشت  
 داشت لن دید صدای صغیر پیکر نیامد مضطرب بطرف دیوار  
 آمد اما اجرات بالا رفتن کرد و ترسیدم مباد فرار کند آهسته یقه  
 قیاس

۱۸۱ قبایس را با دانه چسبیده بر زمین انداختم بلکه کله او را شکم نشاند  
 فتح و لغت بنده را بعد آوردند زنده دل فریاد کردم و کله خوابه را  
 کوبیدم اصلان بتعجب آمده در آلود و بر من بانگ زد که فرک  
 ناپختب بعد از دو روز فرار شده آمد به بند چهره قاحت و شطاح  
 میکند  
 ضنا دوسه مت و لگدی هم چاشنی شنی اعتنا کرده نیت کن دو بده  
 کن داخل خانه تدم  
 باطاق بهرام آقا نزد یک رفه سر را از پنجه داخل کرده لایق  
 ۶۰ میزدیم بهرام آقا این اضطراب مرادید چون ما با شعور نیست  
 بکمان خود گفت باید اتفاق تازه باشد و لایق خود این حرکت این  
 قسم اضطراب منکر دتمه خود را برداشت در اورش جهات  
 بهت گرفت حیدر علی هم فانوسی روشن کرد اصلان هم که با  
 شد

شلاق حاضر بود من بجلو و این جمعیت از عصبت از باغ پروان  
 آمدیم من آنها را ابو صیحه دزدان افاده به ایت نمودم آنها  
 که رسیدند مطلب را اهمیت نه اتاد و شخص مجروح قریب به ملکات  
 پشت دیوار خانه بهرام آقا ملما برای او مایه همت میشد  
 بنا بر این دزدان را برداشته میانچه آوردند و خود بهرام آقا سوار  
 شده بقبضه تاحث بعد از دو ساعت نایب الحکومه دواش  
 دلن را دیدند شش خشه و تعجب کردند چطور این دو دزدانی بایستی  
 زخمی و گرفتار شده اند  
 بهرام آقا پرسید که اینها را اینها سید و همبانی فراسورا آنها گفت  
 مایکال است اینها را میجوئیم و بدست میآوریم در ظرف  
 یکسال چند قتل مرتکب شده چندین خانه بریده اند و بیشتر  
 از صد کلان گوشتی زخمی نموده اند

دختر آقا سورا آمد همسگر آقا سورا را بگریه



۱۸۴ دایش دین کم کم بحال آه چشم را کثود و وضع را که دیدم  
 شد که بدبخته است خواست دست و پایی کند بنایب قرا سوران  
 گفت من مردی غریب و امیت پیا و مکان بودم این شخص  
 اشاره به پیکر کرد که من بر حوزد و مرا بخانه خود میبردند  
 این باغ که رسیدیم ندانم چه است

شخص را از این زرد و مجروح ساحت و حاملان اینت که من بینی  
 نایب قرا سوران گفت من ترا می شناسم دایش دین معروفی  
 و پیش از یکسال است که از او به بنا همونها باین طرفها آمده  
 آنم پیکر همدست تو است از طایفه کورانلو و از دزدانهای  
 نایت

پیکر که نام خود را شنید چشم کثود نایب الحکومه هر دو دزد و راکت  
 بسته قاطر بهرام آقا سوار کرده بطرف قصبه رفتند من من باد بوی

دایش

آرامی که خدمتی باقیان خود کرده ام در طولید شدم روزهای گذشته  
 است مثل سابق تحت پهنی برای من انداخته تیمارم نمود  
 وجود علم را بقاعده داد و باز بهرام آقا و اطفاش باین بهانه  
 مهر و لطف سابق حرکت میگردند اما من هنوز راضی نبودم  
 چرا که از معامله ممس شرمند بودم و مدتی گذشت که من  
 انتظار فرصت میکردم که صدقات وارده بمیش را تلافی کنم شکر الله که  
 بختم یارنده و روزگار شادانه

یک روز جمعه که ممس عاده بخانه بهرام آقا آمد که دزدور دید  
 از وحشت بخود فریاد و صغیر گفتند عیب دارند سوار برویم  
 پرونها برویم ممس جواب دادند والله من از ناخوشی ضعیفم  
 و قدرت سواری ندارم ملتفت شدم که باعث این کار بختی است  
 که از من دارد هیچ گفتم چرا که زبان گشتم نداستم اطفال متفقا گفته

از دور آمدن نسبت از کلبه

۱۸۵

و در همین باغچه بازی کنیم و بهترین اقام باز با طبع حضوریت قنبر  
اجاقی بست حیدر علی کوئت آورد صفدر خود و بنشین پاک میکرد  
ممش که راستی تپیل و بی استعداد بود و کاری از دستش  
بر نیامد پخت کردن زیر اجاق را بعد گرفت دیزی بار شد بی انجام  
و قنبر برای ملزومات دیگر بانه راون خانه رفته ممش مشغول پخت کردن  
زیر اجاق بود سک پاسبان ماکه ماده بود با دوسه سک نر که از در باغ  
وارد شدند و راست بطرف ممش آمدند این طفلک جیان اجاق بودیک  
را که از در شی که نزدیک تر بود بالا رفت

سکها از فرار او بنامی تو غوغا گشته دور درخت را گرفته ممش فریاد  
مینزد یکی از سکها چته دامن او را چسبیده نه و نزدیک بود زمینش بکند  
و شاید مجروحش بکند من خود داری کردم با یکی خود را رسانیده

سک را با لگد بیخ کردم و لبکهای دیگر حمله برده همه را از باغچه <sup>۱۸۶</sup>  
پروان کن از غوغا سکها و فریاد ممش حیدر علی و صفدر مرسان رسیدند  
باز او را گریان و از وحشت لرزان و دامن قیادریه و زمک و  
بریهه یافتند ممش از من اظهار رضامندی کرد و این تمامه  
بود که در دل داشتم سکر خدای که قرض خود را ادا

کردم

الحقّه دیگر زمان آسایش من بود در آن خانه بر احوال زندگی  
میکردم تا اجل موعود بهرام آقا رسید و جیان فانی را بدو و در کرد  
و کل خانواده از احتضار و نفاقی که در میان بود بهی کینه  
خانه و مالک خود را فرستند و از آن دیه بجای دیگر رفته  
تا ششم کجا رفتند

بنده را هم چه محترمه شما خبره اینست که حال در خدمت شما عمری گذارم



۱۸۷ و این بود تمام سر که شد من که اگر بیدار اعتبار نگیرد  
تیسره اولی الا لبار و سه مش و ذکر خواهد بود

فصل هجدهم

آقا میرزا جعفر از شنیدن این داستان اهترازی کرد و از حکمتها  
و مواعظتها که بکلمات آن آینه بود متاثر شد  
حالی بجز نیتن فرورفت و چون باز آنه بان لاهی کامل گشت ای  
دست کرامی در رفیق موافق آنچه گفتی دست در قرار و بند روزگار  
من است ای توفیق چون تو متفق را پیشینا و ضابطه میارم و طلاف آنرا  
دشمن سلامت خواهم نمود

همیشه که فضالتمه فضلی از حوض و زایه پیراسته و به آنچه سعادت  
مردم بر آن حصر است بمن باز خوانی تایید اع ۱۱ ایت تو ملک  
صراط مستقیم و بمنه اعته ال متوی با شکر دانسته بجز بت یافته

علی بن ابی طالب

۱۸۸ بی مضایقت گفت ثمرات دانش افادت است و به هر چه در زمان  
و بی اطاعت دارم

میرزا جعفر برید کرد و در رفتار راجه اسس مقرر باید کرد  
گفت باختیار حیات و اقبال از سیات کیه کن و اگر در جوانی تخم  
سعادت کاشته طرفیت نکو کاری پیچوده باشی در پایان عمر خود از مزه  
آن برخوردار خواهی بود چنانکه بجز بهما آزموده ایم مکافات و هر چه  
عمل را بی جایزه نموده است و بهتر بن میراث اسلاف که با خلاف  
بکند از نه هر چه تیر کاری و غیرانه بشی است و خیر الخیر ما کان علیله خیر آنکه  
بکار خیری آهنگ کردی ناخیر مکن که سعادت از تو منصرف گردد

ان فی التاخیر اافات

پرسید زبون و زبان کاک کعبت سلامت و سعادت در چه  
وسید نی از زود که نام است

۱۸۹ گفت زبانه کار زبون آکنس است که بخت خوب و غم و باقی  
 چند روزه دیوانه شود خود را از دیگر مردم ممتاز شمرد و فریفته مناصب  
 و اغراض شده تلاوت روزگار گوش نخت او بیالده جو از خواب غم  
 دمی خود پنی باز آید هیچ نیکی نیند و هفت و پنج دوستی گذاشته و پنج  
 از ممدوح ذخیره کرده دوچار خسران آید و گرفتار غم زبانه کاری کوی  
 سعادت و سلامت آن بود که در همه حالتی و عدل شرفایز کردید  
 و فرصت از دست گذشت  
 آماره اصابت و ادراک مقاصد جاکی و هشیاریت آکنش  
 زود حفت و سحرگاه برخاست بنزل رسید  
 پرسید کده رو بجاحت از آن صفالت که خلق بان همه کرا  
 لازم میاید یا بعضی مردم را  
 گفت روی و دل هر کس باید باز و گت ده باشد که هم دیگران

قصه گو که در این کتاب است

۱۹۰ بیدار آدمی فرسند باشند و هم جو از زنده گانی و مهلت خویش تن  
 رنجیده و حسته نمانه و در بزرگان زینتی بهتر از خوشنوی و گت ده  
 روئی میت که بدین پیرایه توانه بزرگی خورا در چشم مردمان نغزاید  
 و در پیش عامه مقبول گردد و تا در نهاد کس بزرگی نباشد خوشتر و  
 و گت ده دل نشود زیرا که بزرگی نهاد و کرامت مفظور  
 خویش را با دیگر مردم چنان بینیند که همسری بنظر آرد مانده  
 پیری در زمره کودکان مهربانی و خوشی را فرض میپندیند و زنده  
 او بد خوئی که دلنای رام را امید و خاطرهای مجموع را بر آکنده  
 کند نه خوئی از پیمایکی است و خردشین از بی طرفی دام  
 مردمان خوشروئی و نیکو زایی است که الاکسان عبید  
 الاحسان پرسید و التمنه در حص و طمع چه عیبیده دارند  
 گفت ننگ محنت کمر از طامع حلین است و هر که گرفتار این نخصت



۱۹۱ باشد ابدالهدی در ذلت و احتیاج است حرص همه جا فرمود است جز در

تحصیل علم و کسب شرف و طلب نیکنامی

پرسید دوستی جیت و دوست تحقیقی کویست

گفت دوستی ارتباط قلبی و دوست واقعی آینه صافی است که عیب

لورا بنماید و مصلحت از تو پنهان ندارد بخلاف دشمنی خاکی که با او

و چاه پلوسه کشند رفیق عشرتند و دشمنیکه عشرت بیند از نهی مصدقند

و جلبای مستغرق بهوای نفس پادشاهت بمبهند و خرابی

بجهدت

از دوست خود فریب خوردن بهتر که با دشمن بد بودن

پرسید چنانچه دوست

گفت آنکه دست افتادگان گیر و دهن تقصیر پذیرد خویشان را دوست

و وطن را عزیز تر از خویشان شمارد و محبت نوع را بر دوستی شخصی

عیب را بر کوه دره در غار بقیقت پرده انداخته است شفق محبت که در آنجا کوهستان

۱۹۲ رحمان دهد بر دیگران رواند آرد آنچه را که بر خود نهند

پرسید از عجب چه زاید

گفت عجب بزرگترین گناه است و معجب جاهل خود خواه خویش را

از همه بالا تر خواند دنیا و هر چه در اوست طفیل وجود خود الهی دارد

چندان مجذوب عاشق است که کوئی معبود ظالم است و چنین کس

اگر مجال یابد آنچه بیچاره گان تباہ کلاه پیمغز تر از سر خود خواه نیست

و دشمن بزرگ سلامت خود خواهی است

پرسید در اساک منفی تسبیح و از اندوختن مال لذتی

گفت بخت محروم مسک خلس است چه فیضی لولا از هر راحت

و نعمت بگذر چه بی بهر بیت خلاف حسیس که همواره بچرمان

مبتلاست و بهر سته در سنگ ریخ و غنا محک مالدار دو طعمند

شوان گفت

زیرا که

۱۹۳ زیرا که او مالک مال نیست بلکه مال مالک اوست پرجمی  
 نیز از لوازم حمت است و این صفت را حکما نوعی جنون دانسته اند  
 پرسید از پرگونی چه آید  
 گفت **المکثار مهندلس** لاف از سخن چو در توان زد آن  
 خست بود که بر توان زد هر که را بهر گویی و فضولی شایسته بگفتار  
 و کردار او اعتماد مکن فکر دو عقل با و سایه نیکنده است  
 پرسید تطف اثری دارد  
 گفت بام و مالدار و شهریار با اقتدار مهر و زین و ملاطفت  
 نمودن امری طبیعی است و اینگونه لطف و مهر که معلل حاجتی است  
 تنها محض لطف و خوشی است دام دلها و زنجیر کردنها است  
 با همه کس مخالفت ممکن است چرا بل ملاطفت و مردم را بر لطف  
 و مهربانی نیاید جز تطف و مهربانی و کار دان با قدر و قیمت

بجمله آن قصه در بعضی کتب آمده است اما تطف بر زبان در آن لغت نیست

دینا همیشه مهربان بوده و با عامه ناس ملاطفت نموده اند  
 پرسید شکر که ام است و پیشاد کیت

گفت از آثار عقل هو شمنندی و ذریگی است اما هر هوشیار زیر کرا عاقل  
 نمیتوان شرد که غالباً قریح و سرعت انتقال برید دروغین و نا به کاند  
 عقل و خرد است و را هنر مردم نیا فرمونه کسی است که مضات  
 خدادندی و حقانیت و خیریت مطلقه را پیشتر و خیال و میزان اعمال خود کرده  
 از راه سلامت تجاوز کند و چنین مردم که بنظر هوشیار جبهه کینه بخند  
 بحقیقت عاقل نیستند پیوسته راه های نیک و بهانه های نامشروع آحاد کرده  
 فتنه انگیز شرارت خیز شوند و نیز در حوصله و بردباری که از خصایص  
 خردمندان است در این طبقه هوشیاران دروغین یافت  
 نشود  
 پرسید راه سعادت که ام است



گفت ۱۹۵ عفت و پاکه انبی مایه سعادت و سلامت است وقافت

وسلیه راحت اما قافت بر موجود ستوده است از معدوم تافع بودن دلیل

و فرد نائت و حضور همت است

اقه اباسلات در حیل و ضلال از حق و کفر ای است

مخاطب عقل و حکمت و مسلم امتحان و تجربه باید مقبول و معمول باشد هر که

سعادت انظار است مناصحت مخلصان و موعظت شفق ترا

غریز داده بزرگی جز حکم راست نباید که از یک در شجوهی حجابی

بر بجز شود و خلق آزرده کرده و اصل علم شاورت است با اهل خرد

و تجربت تجنب از جاهل غافل و نه الحدیث ما جمع شیء الی شیء

افضل من علم الی علم اخلاق حمود را برفق و کم آزاری آرزو کن

و دیگر آنرا مترسان تا امین توانی زیت

بر تعذیب جانوران اقامه روانه اندر نه مگر جاهلانی که میان خیر و شر

ونفع

۱۹۶ ونفع و ضرر فرق ثنوا نند کرد و حکم حق خویش از عواقب اعمال

غافل باشد

بسیکینی و سبک طمع میبوی نیکی بوز جز ای بد کردار سے

مرد باید که بر عرصه عمل خویش ثبات قدم دزد و بر آرزو دست

در شامی تازه زنند و مجال شکوفه و طرادت برگ آن فریقه

نشود چون بجلاوت ثمرات و بزمین عاقبت آن و اثنی نتواند بود

لکل عمل رجاء هر که از سمت مورث و هنر مکتب خود اعراض نماید

و خوشبختی در کاری اندازد که لایق حال او نباشد لاسک

در مقام تردید و حیرت اشد و تلف و حسرت سود ندارد

هر که کاری پیش گیرد در خوار و نباشد جامه نپوشد که بانه ام

اور است نیاید باید آینه عقل را نمودار حال خود کنند و بجهان

پیرایه زینت خواهد که بر او زینبه سود از زیاده روی و انرا

احراز

۱۹۷ احترام واجب است که عین غبن و زیانست و بیم جان

هر مایه عیش چند آن لازم است که بهمای و گرفتاری نیارد

و هیچ دیوانگی عجب تر از حرص مال و عفا نیست که عمر کران مایه درخت  
چند روز در سر آن گشته و بگاه رفتن جز حسرت نبود آدمی نباشد

در پیش حوادث و تقلبات دنیا عاقل دینی نیکین باشد و بیاد

بکنت و ذلت رفو از پای در آید و به پشیمانی خویش را

خوار تر کنه نیای علم بر این نهاده اند که بر اثر هر غم شدی

حسب میباید است در عصب هر سوری شیونی توقع میباید

کرد و مرهم آن بگبائی نیست و از بی صبری جز نگرار مصائب

فایده

اگر آن را برورد کار خود اعتقاد و پرتش قلبی هست

و انباء عین صمد را بواجبی مناشه همه را در آفرینش

مانند

مانند خود نیازمند و تا توان دید است جز بندهای ضعیف لگانه بجزی ۱۹۸

اعتماد روانه ارد

مصلحت خویش را بید و چراغ عقل و راه تقوی از آفرید کار خود

بجوید و پیوسته بخواب که بداند و انانیا کز کرامی نبرد

هیچ چیز را آن اثر نیست در مردم که از بهترین و هیچ شرافت را آن

مقام نه که طلب ذکر باقی و نام بلند

آنکه در دنیا بخواب و محو مشغول و بهشتوات و لذت ایند فریفته است

مانند کرمان و سوام است که داغ بانج حیات و آفت در حث

مردیند

ساخته قدرت نهانی که معرفت خالق کریم است اگر در منظر

وجود بنام بیکد اثر باقی مقام عبودیت نیاید رتبه بندگی

نه انیا قه

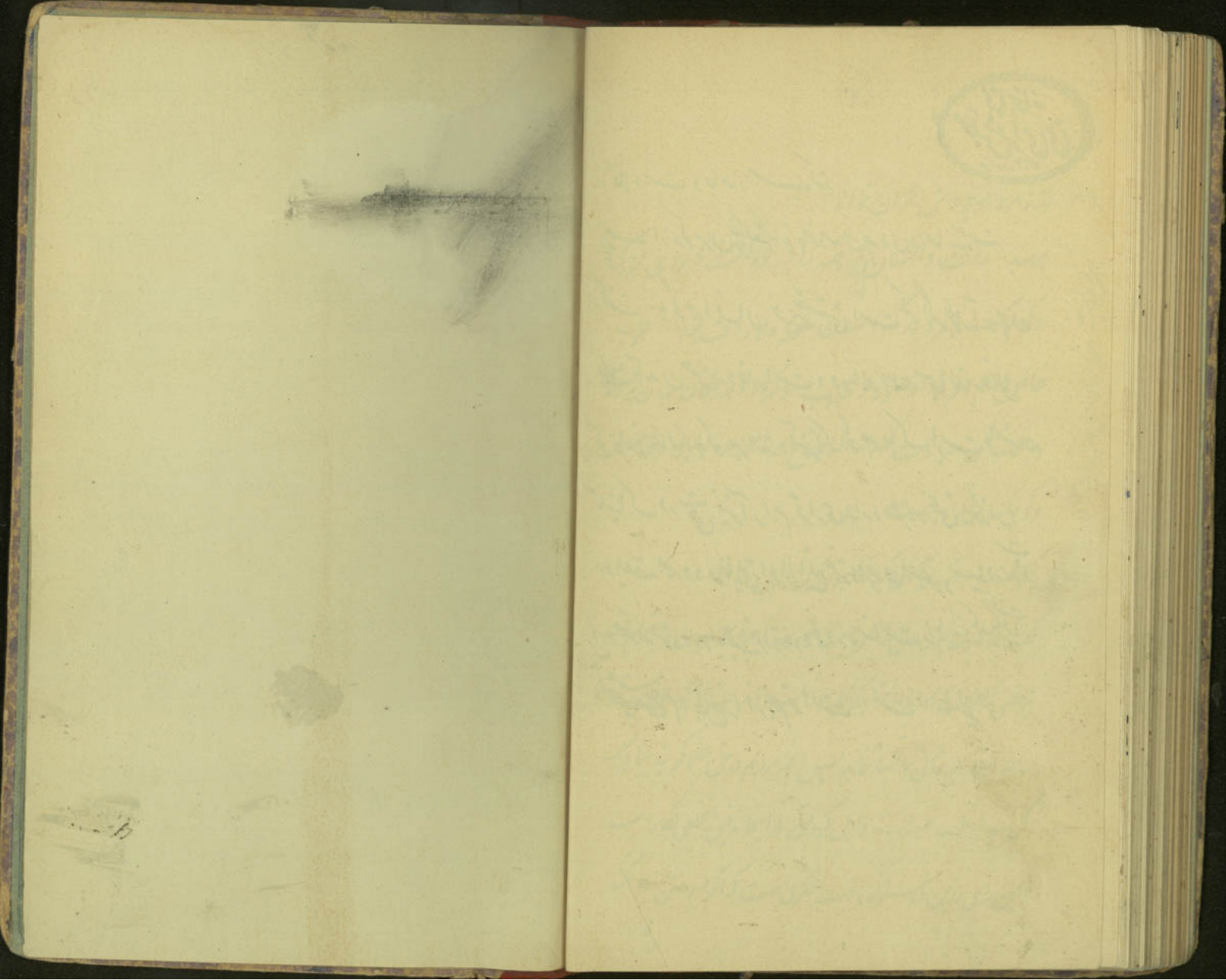


بمجلس شورای ملی  
باصطحاب زبان را در وقت زنده است

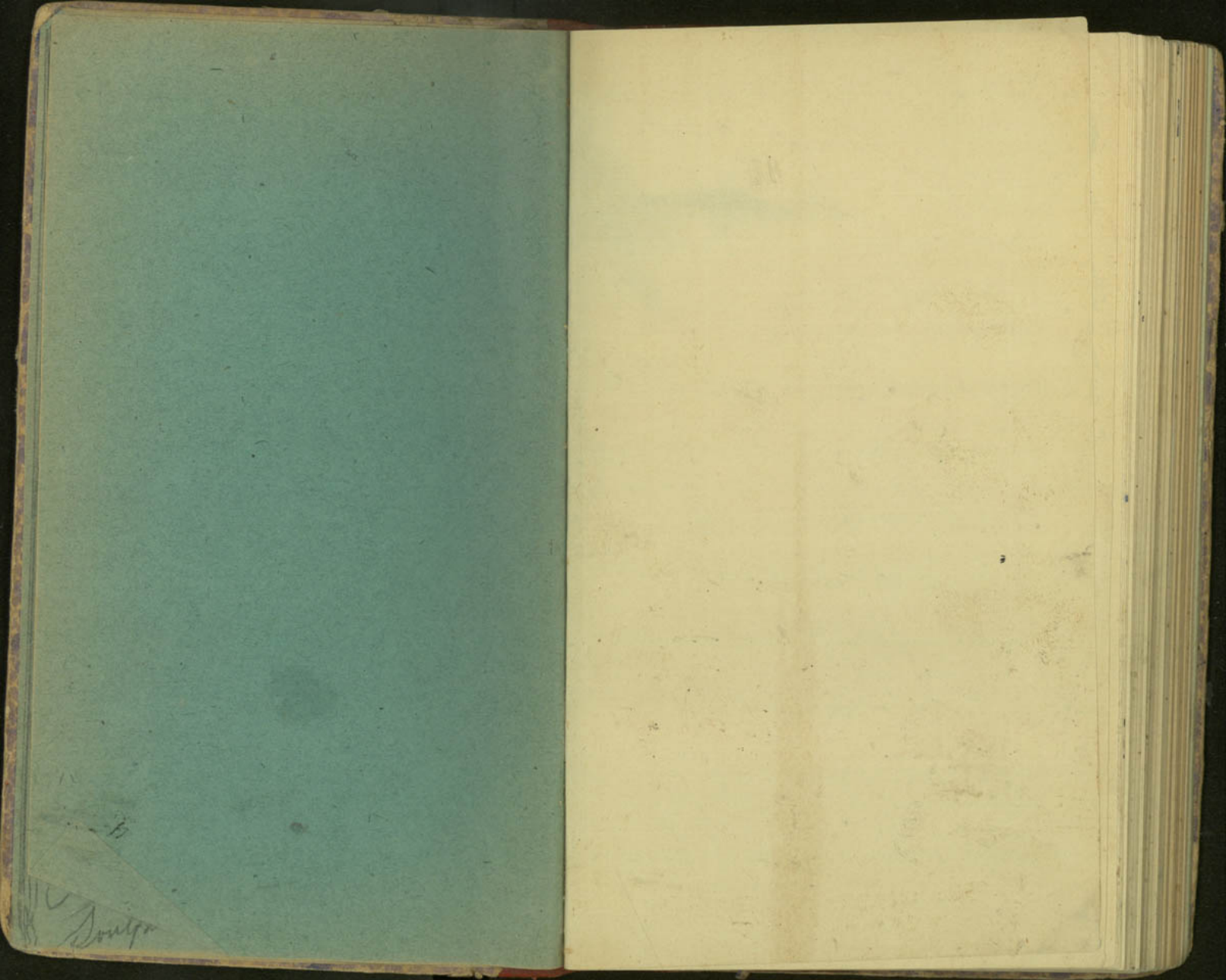
پرسید رافت و احسان را همه را در خور است و برای بزرگ  
و کوچک با اثر و هر که احسان نمود و بار او بود قلب  
خاص و عام متوجه او شود و محبوب او گردد و بزرگان جهان بر او  
و احسان مبادات کرده اند و از پیشخ بر ما حمزه امامی بفرق ضعف  
و کوچک دلی را دانست

پرسید تمت زنان کیانند بود نایل یا اهل زبانند  
گفت قاصین چون عالی تقاضا را بینند و دانند که مرد رسیدن به ان مقام نیستند  
تیر تمتی که بطرف او اندازند بلکه کار او را بسازند چه تا از بلند می بستی  
نیاید اقرار هم شانی با آنها نماید پس آنچه مردم در حق عطا گویند بنا میبرد  
کرد چه اغلب تمت زنند و اهل کمرومن در اینجا دقیق شخصی بکار است  
و این رای رزین و استوار و تمت اخگری است که اگر بسوزن تنه نمکند

پرسید از بد گوهران چه گفته اند و خردمندان چه دری در این باب گفت  
گفت بد گوهر انسان نیست شئی است که اگر بکار آید چون  
بکار آمدن حسن و فخر است و دو ابودن سم الفار و ملق  
کو یان غالباً بد گوهرانند و آنرا که گوهر پاک است و طبیعت  
تانباک درستی نیز آرام قراری دارد و عمر بید بچی میگذارد  
رو بقیه می رود و عایقی او را مانع نمیشود و چون مهبود رسیده در سقا  
دی مغرور نشود و براه عجز و غرور و غرور و مناعت را باید از یکدیگر  
و تشخیص غم و بلج را از هم توانست تمت بالظفر



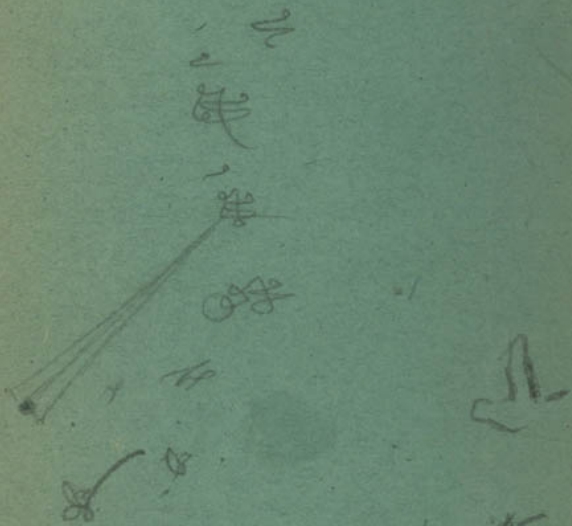




Doulton

Carbonate de calcium

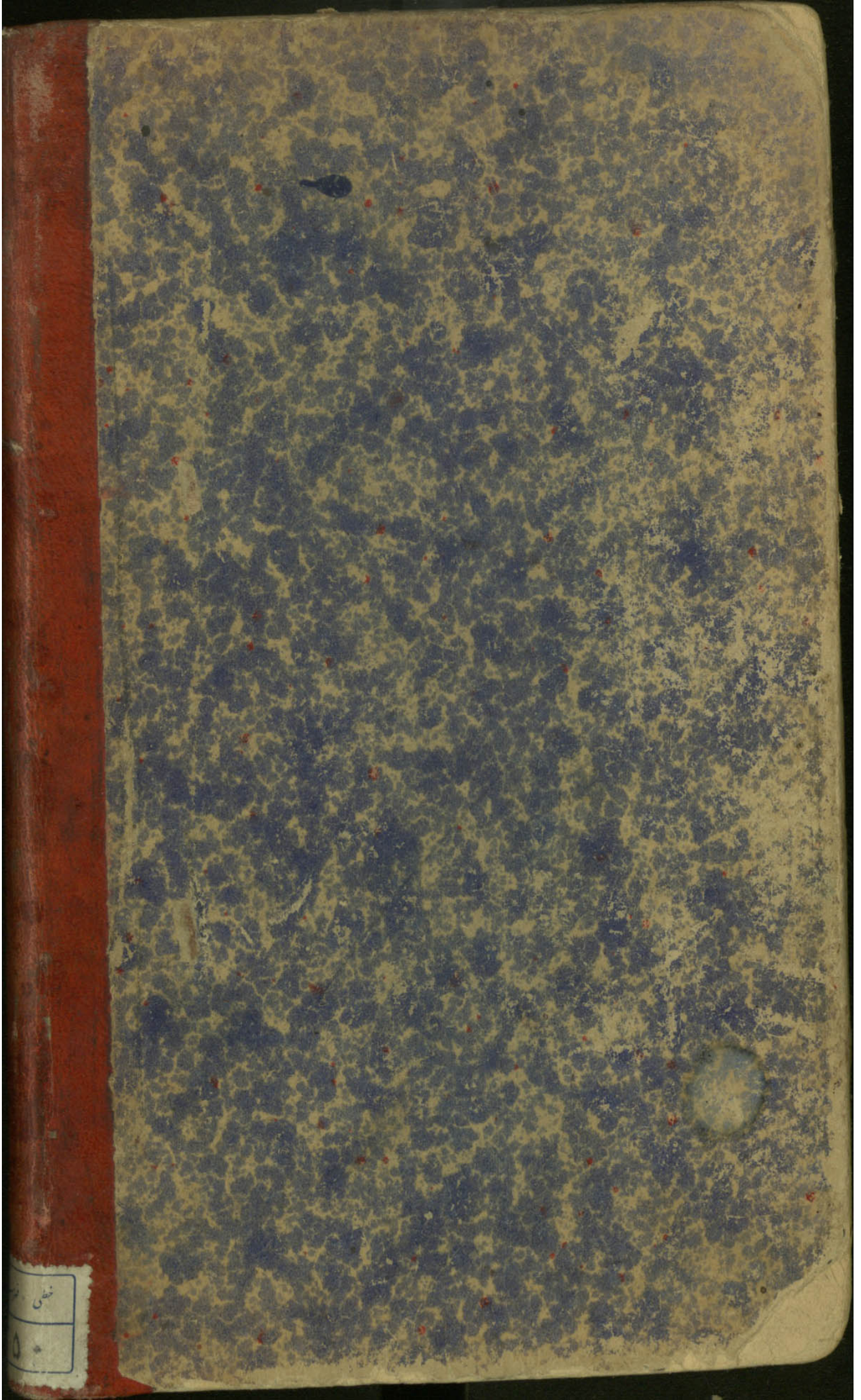
Calcium



Sulfate de soude 150  
Bicarbonate de soude 15  
Sulfate de m,







نظم  
٥